

The Function of Evidentiary Invalidity in Safeguarding the Defendant's Defense Rights: A Comparative Study with Emphasis on the Conflict Between Truth-Seeking and Individual Liberties

1. Afsaneh Parsamand: PhD Student, Department of Criminal Law and Criminology, Ya.C., Islamic Azad University, Yazd, Iran
2. Mohammad Sajjad Etebari*: Department of Criminal Law and Criminology, Ya.C., Islamic Azad University, Yazd, Iran. Email: Msetebari@gmail.com (Corresponding Author)
3. Ali Mazidi Sharafabadi: Department of Criminal Law and Criminology, Ya.C., Islamic Azad University, Yazd, Iran.

ABSTRACT

One of the most fundamental tensions in criminal procedure concerns the conflict between the necessity of discovering the truth and the obligation to safeguard the defendant's individual liberties. This conflict does not constitute an absolute dichotomy; rather, it is a regulatory issue within the framework of criminal policy and human rights, and the manner in which it is addressed determines the degree of legitimacy of criminal proceedings. In this context, the rule of evidentiary invalidity is not merely a procedural rule or a procedural sanction; rather, it constitutes a normative mechanism for constraining the State's penal power and safeguarding the defendant's defense rights. Using a descriptive-analytical method and a comparative approach, the present study examines the function of evidentiary invalidity in the legal systems of Iran and the United States. The findings indicate that, in the United States, the exclusionary rule governing unlawfully obtained evidence and the "fruit of the poisonous tree" doctrine have developed primarily on the basis of the Fourth Amendment and the doctrine of due process, and have been formulated with the objectives of institutional deterrence and preventing judicial complicity in constitutional violations. In contrast, within the Iranian legal system, the inadmissibility of evidence obtained through torture or coercion is explicitly stipulated in the Constitution and ordinary legislation and is grounded in human dignity and the absolute prohibition against interference with free will (Constitution of the Islamic Republic of Iran, art. 38; Code of Criminal Procedure, art. 60). Nevertheless, in areas not expressly regulated—such as certain procedural violations in the collection of evidence and derivative evidence—analytical and relatively coherent criteria have been formulated to a lesser extent. By proposing a three-level model of the functions of evidentiary invalidity—individual, institutional, and social—and introducing the criterion of a "fundamental violation of defense rights" as the standard for determining evidentiary invalidity, this article argues that evidentiary invalidity should not be analyzed as being in opposition to truth-seeking, but rather within the framework of the concept of "legitimate truth." Accordingly, strengthening an analysis-oriented approach in Iranian law can enhance the predictability of judicial decision-making and the institutional legitimacy of criminal proceedings while preserving the effectiveness of criminal justice.

Keywords: *evidentiary invalidity, exclusionary rule, fruit of the poisonous tree, defendant's defense rights, due process, presumption of innocence, deterrence-oriented criminal policy, legitimacy of judicial decisions, conflict between truth-seeking and individual liberties.*

How to cite: Parsamand, A., Etebari, M. S., & Mazidi Sharafabadi, A. (2026). The Function of Evidentiary Invalidity in Safeguarding the Defendant's Defense Rights: A Comparative Study with Emphasis on the Conflict Between Truth-Seeking and Individual Liberties. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics*, 8(2), 1-25.

© 2026 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 21 February 2026
Revise Date: 04 July 2026
Accept Date: 11 July 2026
Publish Date: 21 July 2026



پژوهش‌های تطبیقی فقه،

حقوق و سیاست

کارکرد بطلان دلیل در تضمین حقوق دفاعی متهم: مطالعه تطبیقی با تأکید بر تعارض کشف حقیقت و آزادی‌های فردی

۱. افسانه پارسامند: دانشجوی دکتری تخصصی، گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی، واحد یزد، دانشگاه آزاد اسلامی، یزد، ایران

۲. محمد سجاد اعتباری*: گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی، واحد یزد، دانشگاه آزاد اسلامی، یزد، ایران. پست الکترونیک: Msetebari@gmail.com

(نویسنده مسئول)

۳. علی مزیدی شرف آبادی: گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی، واحد یزد، دانشگاه آزاد اسلامی، یزد، ایران

چکیده

یکی از بنیادی‌ترین تنش‌های آیین دادرسی کیفری، تعارض میان ضرورت کشف حقیقت و الزام به صیانت از آزادی‌های فردی متهم است. این تعارض، نه یک دوگانگی مطلق، بلکه مسئله‌ای تنظیمی در چارچوب سیاست کیفری و حقوق بشر است که نحوه مواجهه با آن، میزان مشروعیت دادرسی کیفری را تعیین می‌کند. قاعده بطلان دلیل در این میان، صرفاً یک قاعده شکلی یا ضمانت اجرای آیین دادرسی نیست، بلکه سازوکاری هنجاری برای مهار قدرت کیفری دولت و تضمین حقوق دفاعی به شمار می‌رود. پژوهش حاضر با روش توصیفی-تحلیلی و رویکرد تطبیقی، کارکرد بطلان دلیل را در نظام‌های حقوقی ایران و ایالات متحده آمریکا بررسی می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهد در ایالات متحده، قاعده طرد ادله غیرقانونی و نظریه «میوه درخت مسموم» عمدتاً بر مبنای متمم چهارم و دهم دادرسی منصفانه توسعه یافته و با هدف بازدارندگی نهادی و جلوگیری از همدستی قضایی با نقض قانون اساسی صورت‌بندی شده است. در مقابل، در نظام حقوقی ایران بی‌اعتباری ادله ناشی از شکنجه و اکراه به صورت صریح در قانون اساسی و قوانین عادی پیش‌بینی شده و بر مبنای کرامت انسانی و منع مطلق تعرض به اراده آزاد استوار است (اصل ۳۸ قانون اساسی؛ ماده ۶۰ قانون آیین دادرسی کیفری). با این حال، در حوزه‌های غیرصریح—مانند برخی نقض‌های رویه‌ای در تحصیل ادله و ادله تبعی—معیارهای تحلیل‌محور و نسبتاً یکپارچه کمتر صورت‌بندی شده‌اند. این مقاله با ارائه مدل سه‌سطحی کارکرد بطلان دلیل (فردی، نهادی، اجتماعی) و پیشنهاد معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی» به عنوان ملاک تشخیص بطلان، استدلال می‌کند که بطلان دلیل باید نه در تقابل با کشف حقیقت، بلکه در چارچوب مفهوم «حقیقت مشروع» تحلیل شود. بر این اساس، تقویت رویکرد تحلیل‌محور در حقوق ایران می‌تواند ضمن حفظ کارآمدی عدالت کیفری، پیش‌بینی‌پذیری تصمیم قضایی و مشروعیت نهادی دادرسی را ارتقا دهد.

واژگان کلیدی: بطلان دلیل، طرد ادله غیرقانونی، میوه درخت مسموم، حقوق دفاعی متهم، دادرسی منصفانه، اصل برائت، سیاست کیفری بازدارنده، مشروعیت رأی قضایی، تعارض کشف حقیقت و آزادی‌های فردی.

نحوه استناددهی: پارسامند، افسانه، سجاد اعتباری، محمد، و مزیدی شرف آبادی، علی. (۱۴۰۵). کارکرد بطلان دلیل در تضمین حقوق دفاعی متهم: مطالعه تطبیقی با تأکید بر تعارض کشف حقیقت و آزادی‌های فردی. پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست، ۸(۲)، ۱-۲۵.

© ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۲ اسفند ۱۴۰۴

تاریخ بازنگری: ۱۳ تیر ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۲۰ تیر ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۳۰ تیر ۱۴۰۵



آیین دادرسی کیفری ذاتاً عرصه تقابل و تعامل میان دو ارزش بنیادین است: کشف حقیقت و کارآمدی عدالت کیفری از یک‌سو، و صیانت از آزادی‌های فردی، کرامت انسانی و حقوق دفاعی متهم از سوی دیگر. این تعارض، تنها یک بحث نظری یا انتزاعی نیست؛ بلکه در عمل، یکی از مهم‌ترین چالش‌های نظام‌های عدالت کیفری معاصر محسوب می‌شود. هر اندازه دامنه اختیارات ضابطان، مقامات تعقیب و نهادهای امنیتی در فرایند کشف جرم توسعه یابد، به همان میزان احتمال تعرض به حریم خصوصی اشخاص، تضعیف اراده آزاد آنان و خطر نقض تضمین‌های بنیادین دادرسی افزایش پیدا می‌کند (Dressler & Thomas, 2022). به همین دلیل است که قاعده بطلان دلیل یا طرد ادله نامشروع به‌صورت یک سازوکار تنظیم‌گر، در نقطه تلاقی میان «حقیقت‌جویی» و «حقوق‌محوری» شکل گرفته و نقش مهمی در حفظ تعادل میان این دو ارزش ایفا می‌کند.

در ادبیات حقوقی ایالات متحده، قاعده Exclusionary Rule در اصل با هدف تضمین اجرای متمم چهارم قانون اساسی و جلوگیری از تفتیش و توقیف‌های خودسرانه پدید آمد. دیوان عالی آمریکا در رأی تاریخی Weeks v. United States (۱۹۱۴) برای نخستین بار مقرر کرد که ادله حاصل از تفتیش غیرقانونی در دادگاه‌های فدرال قابل پذیرش نیست، زیرا پذیرش آن‌ها حقوق اساسی شهروندان را «به وعده‌ای بی‌محتوا» تبدیل می‌کند (Amar, 1994). این قاعده بعدها در پرونده مشهور Mapp v. Ohio (۱۹۶۱) به ایالات نیز تسری پیدا کرد و به یک استاندارد ملی تبدیل شد (LaFave, 2020). در پی این تحولات، نظریه «میوه درخت مسموم» و آزمون‌های مربوط به علیت، قطع رابطه سببیت، خطای قابل بخشش (Good-Faith Exception) و سایر استثنائات، چارچوب پیچیده و پویایی برای ارزیابی مشروعیت دلیل و پیامدهای نقض قانون ایجاد کرده‌اند (LaFave, 2020). بدین ترتیب، بطلان دلیل در نظام آمریکا نه تنها یک نهاد شکلی، بلکه ابزاری برای بازدارندگی نهادی و ارتقای رفتار قانونمند مأموران اجرای قانون است.

در مقابل، در نظام حقوقی ایران، اگرچه مبانی بطلان دلیل به‌طور گسترده به رویه قضایی سپرده نشده، اما در برخی حوزه‌ها—به‌ویژه ممنوعیت شکنجه و اکراه—قانون‌گذار به‌طور صریح ادله نامشروع را فاقد اعتبار دانسته است. اصل ۳۸ قانون اساسی، هرگونه شکنجه برای اخذ اقرار یا کسب اطلاعات را ممنوع کرده و تصریح می‌کند که چنین اقراری «فاقد ارزش و اعتبار است». این حکم، حکایت از تقدم «مشروعیت طریق» بر «نتیجه اثباتی» دارد. همین رویکرد در ماده ۶۰ قانون آیین دادرسی کیفری و ماده ۱۶۹ قانون مجازات اسلامی نیز مشاهده می‌شود؛ مقرراتی که اقرار ناشی از اذیت، آزار یا فشار جسمی و روانی را معتبر نمی‌شمارند. این مجموعه قواعد، یک هسته سخت کرامتی در موضوع بطلان دلیل در حقوق ایران ایجاد کرده است؛ هسته‌ای که مبتنی بر شأن انسانی متهم و مصونیت او از اجبار شکل گرفته است.

با این حال، بحث زمانی پیچیده‌تر می‌شود که نقض حقوق متهم در سطحی غیر از شکنجه یا اکراه واقع شود؛ مانند تفتیش بدون رعایت تشریفات قانونی، شنود غیرمجاز یا تحصیل ادله تبعی از یک نقض اولیه. در این حوزه‌ها، نص صریح قانونی درباره طرد ادله وجود ندارد و همین امر موجب بروز اختلاف نظر میان دادگاه‌ها و پژوهشگران شده است (Ghiasi, 2016). برخی صاحب‌نظران بر قاعده «اعتبار دلیل مگر اینکه قانون خلاف آن را تصریح کند» تأکید می‌کنند؛ در حالی که دیگران با تکیه بر اصول بنیادینی همچون اصل برائت، حق دفاع و مشروعیت طریق تحصیل دلیل، امکان توسعه یک نظریه کارکردی و منسجم در زمینه بطلان دلیل را مطرح کرده‌اند (Halalkhor Mirkola et al., 2020).

در سطح نظری، پرسش کانونی آن است که ماهیت بطلان دلیل چیست؟ آیا این قاعده صرفاً ضمانت اجرایی شکلی برای مقابله با تخلف ضابطان است، یا نهادی اساسی برای صیانت از حقوق دفاعی، تقویت اعتبار نظام قضایی و حفظ مشروعیت عدالت کیفری؟ بررسی ادبیات تطبیقی نشان می‌دهد که بطلان دلیل را می‌توان در سه سطح مورد تحلیل قرار داد:

۱. کارکرد فردی: حمایت از اراده آزاد و تمامیت جسمی و روانی متهم؛
 ۲. کارکرد نهادی: بازدارندگی از رفتار غیرقانونی ضابطان و ارتقای قانونمندی؛
 ۳. کارکرد اجتماعی: تقویت اعتماد عمومی به سلامت و عدالت نظام قضایی (Dressler & Thomas, 2022; LaFave, 2020).
- چنین تحلیلی آشکار می‌سازد که بطلان دلیل نه یک قاعده اثباتی منفرد، بلکه بخشی از سیاست کیفری معطوف به حقوق بشر است؛ سیاستی که در آن، مشروعیت دلیل تنها به محتوای آن وابسته نیست، بلکه «چگونگی تحصیل» و «رعایت حقوق بنیادین در فرایند جمع‌آوری» نیز نقش تعیین‌کننده دارند.

در حقوق ایران نیز با وجود تمرکز سنتی بر منع شکنجه، ظرفیت‌های قابل توجهی برای توسعه یک چارچوب تحلیلی گسترده‌تر وجود دارد. اصول قانون اساسی مربوط به حریم خصوصی، مشروعیت تفتیش و ضبط، حق دفاع و اصل برائت، همگی می‌توانند مبنایی نظری برای ارزیابی مشروعیت دلیل و تعیین قلمرو بطلان آن فراهم کنند (Halalkhor Mirkola et al., 2020). اما فقدان معیارهای تحلیل محور در حوزه‌هایی که نص صریح وجود ندارد، خطر سلیقه‌ای شدن تصمیمات قضایی و کاهش پیش‌بینی‌پذیری دادرسی را در پی دارد.

بر این مبنا، مسئله اصلی پژوهش در قالب این پرسش صورت‌بندی می‌شود:

قاعده بطلان دلیل چگونه می‌تواند تعارض میان کشف حقیقت و آزادی‌های فردی را در نظام ایران و ایالات متحده تنظیم کند و چه معیارهای کاربردی برای تقویت مشروعیت رأی قضایی می‌توان ارائه کرد؟

به‌منظور پاسخ‌گویی به این پرسش، پژوهش حاضر با روش توصیفی-تحلیلی و رویکرد تطبیقی، نخست مبانی هنجاری دو نظام را تبیین کرده، سپس کارکردهای فردی، نهادی و اجتماعی بطلان دلیل را بررسی می‌کند. در نهایت، با ارائه مدلی پنج‌مرحله‌ای برای ارزیابی مشروعیت دلیل، تلاش می‌کند راهکاری متوازن ارائه دهد که ضمن تقویت حقوق دفاعی و بازدارندگی قانونی، کارآمدی کشف حقیقت را نیز حفظ کند. فرضیه اصلی مقاله آن است که نظام‌مند کردن معیارهای بطلان دلیل—به‌ویژه از طریق معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی»—می‌تواند هم‌زمان سبب تقویت آزادی‌های فردی، ارتقای انسجام نهادی و افزایش اعتماد عمومی به دادرسی شود، بی‌آنکه فرایند کشف حقیقت را به‌طور نامتناسب محدود سازد.

قاعده بطلان دلیل یکی از مهم‌ترین سازوکارهای تضمین دادرسی منصفانه و مهار قدرت کیفری دولت به شمار می‌آید. در نظام عدالت کیفری، فرایند کشف و اثبات جرم همواره در معرض تنش بنیادین قرار دارد؛ از یک‌سو دولت در راستای حفظ نظم عمومی و مقابله با جرم نیازمند ابزارهای مؤثر برای کشف حقیقت و تعقیب مجرمان است، و از سوی دیگر این فرایند نباید به بهای نقض حقوق بنیادین افراد و تضعیف کرامت انسانی انجام شود. به همین دلیل، در بسیاری از نظام‌های حقوقی معاصر تلاش شده است تا میان کارآمدی تعقیب کیفری و تضمین حقوق دفاعی متهم تعادلی معقول برقرار شود. در این میان، قاعده بطلان دلیل نقش مهمی در ایجاد این تعادل ایفا می‌کند؛ زیرا از طریق طرد ادله‌ای که به شیوه‌ای نامشروع یا ناقض حقوق اساسی افراد به دست آمده‌اند، مانع آن می‌شود که دستگاه عدالت کیفری برای دستیابی به حقیقت به هر وسیله‌ای متوسل شود.

اهمیت این قاعده زمانی روشن‌تر می‌شود که توجه کنیم نهادهای تعقیب و ضابطان دادگستری در فرایند کشف جرم از اختیارات قابل توجهی برخوردارند و در عمل می‌توانند به حوزه‌هایی از حریم خصوصی و آزادی فردی افراد وارد شوند. در صورت فقدان ضمانت‌اجراهای مؤثر در برابر تحصیل نامشروع دلیل، این اختیارات می‌تواند به نقض ساختاری حقوق متهمان و تضعیف اعتماد عمومی به نظام عدالت کیفری منجر شود. از همین رو، در ادبیات حقوقی معاصر بطلان دلیل نه صرفاً یک قاعده فنی در آیین دادرسی، بلکه ابزاری برای تضمین رعایت حقوق بشر در فرایند دادرسی کیفری تلقی می‌شود (Dressler & Thomas, 2022).

در حقوق ایران نیز برخی از مهم‌ترین مبانی این قاعده در سطح قانون اساسی و قوانین عادی به رسمیت شناخته شده است. اصل ۳۸ قانون اساسی با اعلام بی‌اعتباری اقرار حاصل از شکنجه یا اجبار، و ماده ۶۰ قانون آیین دادرسی کیفری با منع هرگونه اکراه و اجبار در اخذ اظهارات، هسته سخت کرامتی نظام ادله را شکل داده‌اند. با این حال، توسعه این قاعده در حوزه‌هایی که قانون به‌طور صریح به آن‌ها نپرداخته است با چالش‌هایی مواجه است. در موضوعاتی مانند تفتیش و بازرسی، شهود ارتباطات، ادله دیجیتال یا ادله تبعی، معیارهای روشن و نظام‌مندی برای تشخیص مشروعیت یا عدم مشروعیت دلیل کمتر شکل گرفته است. در نتیجه، در عمل ممکن است دادگاه‌ها در مواجهه با موارد مشابه به نتایج متفاوتی برسند و نوعی ناهمگونی در رویه قضایی پدید آید (Ghiasi, 2016).

در چنین شرایطی، ضرورت انجام پژوهشی که بتواند چارچوبی نظری و تحلیلی برای فهم و توسعه قاعده بطلان دلیل در حقوق ایران ارائه دهد، بیش از پیش آشکار می‌شود. پژوهش حاضر می‌کوشد با بهره‌گیری از مبانی حقوق بشر، اصول قانون اساسی و تحلیل تطبیقی تجربه نظام‌های حقوقی دیگر، به‌ویژه حقوق ایالات متحده آمریکا، چارچوبی منسجم برای تحلیل مشروعیت ادله در فرایند کیفری ارائه کند. در این راستا، تلاش شده است تا کارکردهای بطلان دلیل در سه سطح متمایز مورد بررسی قرار گیرد: نخست، سطح فردی که به حمایت از حقوق دفاعی متهم، آزادی اراده و اصل برائت مربوط می‌شود؛ دوم، سطح نهادی که ناظر بر مهار قدرت ضابطان و جلوگیری از نقض ساختاری حقوق اساسی در فرایند تعقیب کیفری است؛ و سوم، سطح اجتماعی که به حفظ اعتماد عمومی به سلامت و عدالت نظام قضایی ارتباط دارد. علاوه بر این، یکی از اهداف اصلی پژوهش حاضر ارائه معیاری تحلیلی برای ارزیابی مواردی است که قانون به‌طور صریح درباره آن‌ها حکمی بیان نکرده است. در این چارچوب، معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی» به‌عنوان ملاکی پیشنهادی مطرح می‌شود که بر اساس آن می‌توان تشخیص داد آیا نقض صورت‌گرفته در فرایند تحصیل دلیل به اندازه‌ای جدی بوده است که اعتبار دلیل را از بین ببرد یا خیر. چنین معیاری می‌تواند با ایجاد چارچوبی قابل استدلال برای تصمیم‌گیری قضایی، به افزایش پیش‌بینی‌پذیری و انسجام در رویه دادگاه‌ها کمک کند.

بر این اساس، اهمیت پژوهش حاضر صرفاً در تحلیل نظری یک قاعده آیین دادرسی خلاصه نمی‌شود، بلکه در ارائه چارچوبی است که بتواند در عمل نیز به ارتقای کیفیت دادرسی کیفری کمک کند. طراحی مدلی تحلیلی برای فهم کارکردهای بطلان دلیل، ارائه معیارهای روشن برای تشخیص موارد بطلان، و تبیین جایگاه این قاعده در پرتو اصول حقوق بشر و قانون اساسی، می‌تواند زمینه‌ای برای اصلاحات تقنینی و توسعه رویه قضایی فراهم آورد. از این منظر، ضرورت این تحقیق در پاسخ‌گویی به یک نیاز واقعی نظام عدالت کیفری ایران نهفته است: ایجاد معیاری نظام‌مند که بتواند تعادل میان کشف حقیقت و صیانت از آزادی‌های فردی را به شکلی عقلانی و استدلال‌پذیر برقرار سازد و در نهایت به تقویت مشروعیت و کارآمدی عدالت کیفری منجر شود.

مبانی نظری پژوهش

نظام عدالت کیفری در هر جامعه‌ای، در نقطه تلاقی دو دغدغه بنیادین عمل می‌کند: از یک‌سو، ضرورت کشف حقیقت و حفظ نظم و امنیت عمومی، و از سوی دیگر، الزام به رعایت کرامت انسانی، آزادی‌های بنیادین و تضمین حقوق دفاعی متهم. «قاعده بطلان دلیل» در همین نقطه تعارضی جای می‌گیرد و به مثابه ابزاری هنجاری، نقش تنظیم‌کننده‌ای میان اقتدار کیفری دولت و آزادی‌های فردی ایفا می‌کند.

مسئله اصلی این پژوهش همان‌گونه که در مقدمه رساله نیز تصریح شده، چنین صورت‌بندی می‌شود که: قاعده بطلان دلیل چگونه می‌تواند تعارض میان کشف حقیقت و آزادی‌های فردی را در نظام‌های ایران و ایالات متحده تنظیم کند و چه معیارهایی برای تقویت مشروعیت رأی قضایی در این زمینه قابل ارائه است؟ پاسخ به این پرسش مستلزم تحلیل تطبیقی مبانی، قلمرو و کارکردهای بطلان دلیل در دو نظام و ارائه الگویی تحلیلی برای ارزیابی «نقض اساسی حقوق دفاعی» است (Rahgosha, 2022).

فرضیه نظری پژوهش بر این مبنا استوار است که: نظام‌مند کردن معیارهای بطلان دلیل — به‌ویژه از طریق معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی» — می‌تواند هم‌زمان آزادی‌های فردی، بازدارندگی نهادی و مشروعیت اجتماعی دادرسی را تقویت کند، بی‌آنکه کشف حقیقت را به‌طور نامتناسب محدود سازد (Rahgosha, 2022). تحقق این هدف نیازمند تبیین مبانی نظری قاعده بطلان دلیل در سه سطح عمده است: سیاست کیفری، حقوق بشر و حقوق اساسی ایران. روش پژوهش نیز — چنان‌که در بخش روش‌شناسی رساله آمده — متکی بر تحلیل اسنادی و مطالعات کتابخانه‌ای، با رویکرد نظری-تحلیلی و تطبیقی است و داده‌ها از طریق بررسی اسناد قانون اساسی، قوانین عادی، آرای قضایی، نظریات تفسیری و ادبیات دکتربین حقوق کیفری گردآوری شده است (Rahgosha, 2022).

مبانی نظری در پرتو سیاست کیفری: توازن میان کشف حقیقت و دادرسی منصفانه

جایگاه دلیل در ساختار قدرت کیفری

دلیل در دادرسی کیفری، صرفاً ابزار معرفت‌شناختی برای کشف واقعیت تاریخی نیست، بلکه نقطه اتصال اقتدار عمومی و آزادی‌های فردی است. از طریق دلیل است که دولت می‌تواند فرد را در معرض تعقیب، محکومیت و مجازات قرار دهد. در نتیجه، شیوه تحصیل، ارزیابی و پذیرش یا طرد دلیل، بیانگر فلسفه سیاسی و سیاست کیفری هر نظام حقوقی است و نمی‌توان آن را صرفاً به سطح قواعد فنی آیین دادرسی فروکاست (Dressler & Thomas, 2022; LaFave, 2020).

رساله حاضر نیز با تأکید بر همین نکته خاطرنشان می‌کند که تحلیل بطلان دلیل در گرو فهم «جایگاه دلیل در ساختار قدرت کیفری» است؛ به این معنا که هر نوع تساهل نسبت به ادله نامشروع، در عمل به گسترش قلمرو اختیار ضابطان و تضعیف تضمین‌های دفاعی می‌انجامد (Rahgosha, 2022).

دو مدل کلاسیک سیاست کیفری: کنترل جرم و دادرسی منصفانه

هربرت پکر در تحلیل کلاسیک خود از نظام عدالت کیفری، دو مدل آرمانی «کنترل جرم» و «دادرسی منصفانه» را مطرح می‌کند. مدل کنترل جرم (Crime Control Model) بر سرعت، کارآمدی و قطعیت رسیدگی تأکید دارد؛ در این مدل، اعتماد به سازوکارهای پلیسی و اداری بالا است و فرض بر آن است که هرچه نظام کیفری در دستیابی به حقیقت و اعمال مجازات سریع‌تر و قاطع‌تر باشد، امنیت عمومی بهتر تأمین می‌شود (Packer, 1968). در مقابل، مدل دادرسی منصفانه (Due Process Model) بر محدودسازی قدرت دولت، رعایت تشریفات دادرسی، تضمین حقوق دفاعی، اصل برائت و جلوگیری از محکومیت ناعادلانه تأکید می‌کند (Packer, 1968).

رساله حاضر با بهره‌گیری از این دو مدل نشان می‌دهد که قاعده بطلان دلیل، «نقطه تلاقی» آن‌ها است؛ به این معنا که پذیرش ادله‌ای که از طریق نقض حقوق اساسی و تجاوز به حریم آزادی‌های فردی تحصیل شده‌اند، نظام را به سمت مدل کنترل جرم سوق می‌دهد، در حالی که طرد این ادله، تقدم الگوی دادرسی منصفانه را بازتاب می‌دهد (Rahgosha, 2022).

از این منظر، بطلان دلیل اساساً یک «انتخاب سیاست کیفری» است، نه صرفاً یک قاعده شکلی؛ بدین معنا که هر تصمیم در خصوص پذیرش یا طرد دلیل، ناظر به تعیین جایگاه مرز میان «امنیت» و «آزادی» در معماری عدالت کیفری است (Dressler & Thomas, 2022).

تمایز «حقیقت مطلق» و «حقیقت حقوقی» و مفهوم «حقیقت مشروع»

یکی از نقاط کانونی در مبانی نظری بطلان دلیل، تمایز میان «حقیقت مطلق» و «حقیقت حقوقی» است؛ این تمایز در رساله شما نیز به‌عنوان «مفهوم بنیادین نظریه بطلان دلیل» معرفی شده است (Rahgosha, 2022).

حقیقت مطلق و حقیقت حقوقی

«حقیقت مطلق» ناظر به بازسازی دقیق و کامل رخداد تاریخی جرم است؛ یعنی آنچه واقعاً در عالم خارج رخ داده است. در مقابل، «حقیقت حقوقی» آن حقیقتی است که در چارچوب قواعد آیین دادرسی، تحت نظارت قضایی و مبتنی بر ادله‌ای که به‌طور مشروع تحصیل و عرضه شده‌اند، شکل می‌گیرد. در نظام‌های مبتنی بر حاکمیت قانون، مشروعیت نتیجه وابسته به مشروعیت فرایند است؛ بنابراین، حقیقتی که از طریق نقض قواعد اساسی دادرسی به دست آمده باشد—even اگر با واقعیت تاریخی منطبق باشد—از منظر حقوقی و اخلاقی «حقیقتی نامشروع» تلقی می‌شود (LaFave, 2020).

مقاله حاضر با استناد به این تمایز، تأکید می‌کند که Exclusionary Rule در ادبیات آمریکایی «قاعده‌ای ضد حقیقت» نیست، بلکه قاعده‌ای برای صیانت از «حقیقت مشروع» است؛ یعنی حقیقتی که از طریق روندی قانونمند، متناسب با حقوق دفاعی و سازگار با قانون اساسی حاصل شده باشد (Rahgosha, 2022).

حاکمیت قانون و تقدم «حقیقت مشروع» بر «حقیقت صرف»

پذیرش ادله حاصل از نقض قانون اساسی، ولو آنکه به کشف حقیقت عینی منجر شود، عملاً به تضعیف اقتدار هنجاری قانون اساسی می‌انجامد؛ زیرا نشان می‌دهد که قانون اساسی، در عرصه عمل، در برابر انگیزه‌های کشف جرم و کارآمدی کیفری نادیده گرفته می‌شود (LaFave, 2020). به همین دلیل، نظریه‌پردازان متعددی استدلال کرده‌اند که قاعده طرد دلیل غیرقانونی، شرط منطقی حاکمیت واقعی قانون است؛ یعنی دادگاه نمی‌تواند هم مدعی اجرای قانون اساسی باشد و هم به ادله‌ای استناد کند که خود محصول نقض آن است (Amar, 1994).

مبنای حقوق بشری قاعده بطلان دلیل

دادرسی منصفانه و کرامت انسانی

از منظر حقوق بشر، بطلان دلیل ابزاری برای تضمین دادرسی منصفانه و صیانت از کرامت انسانی است. ماده ۱۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، حق برخورداری از محاکمه‌ای عادلانه و بی‌طرف را برای هر فرد تضمین می‌کند و متضمن مجموعه‌ای از حقوق دفاعی همچون حق اطلاع از اتهام، حق برخورداری از وکیل، حق سکوت و حق برخورداری از زمان و امکانات کافی برای دفاع است. کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد در رویه تفسیری خود تأکید کرده است که استفاده از ادله حاصل از شکنجه یا سایر رفتارهای غیرانسانی، با ماهیت حق دادرسی منصفانه ناسازگار است؛ زیرا چنین ادله‌ای بر پایه نقض فاحش کرامت انسانی و نفی اراده آزاد به‌دست آمده‌اند (Hosseini, 2018).

کنوانسیون منع شکنجه و ممنوعیت مطلق استناد به ادله حاصل از شکنجه

ماده ۱۵ کنوانسیون منع شکنجه و سایر رفتارها یا مجازات‌های ظالمانه، غیرانسانی یا تحقیرآمیز مقرر می‌کند که: «هرگونه اظهاراتی که صراحتاً مشخص شود که در نتیجه شکنجه به دست آمده است، در هیچ روند قضایی قابل استناد نخواهد بود، مگر در مواردی که علیه فرد متهم به شکنجه اقامه دعوا شود.» این حکم، تعهدی صریح و قوی برای دولت‌ها ایجاد می‌کند تا هر نوع ادله حاصل از شکنجه را در تمام انواع دادرسی—اعم از کیفری، اداری و غیره—طرد کنند.

این قاعده، نمونه‌ای از پیوند مستقیم میان حقوق بشر و قاعده بطلان دلیل است؛ زیرا به‌طور روشن نشان می‌دهد که «نامشروع بودن روش تحصیل دلیل» می‌تواند به «بی‌اعتباری کامل نتیجه» بینجامد.

مبانی نظری در سیاست کیفری آمریکا: تکامل Exclusionary Rule

از یکپارچگی قضایی تا بازدارندگی نهادی

در ایالات متحده، قاعده طرد ادله غیرقانونی (Exclusionary Rule) از تفسیر متمم چهارم قانون اساسی—که تفتیش و توقیف غیرمنطقی را ممنوع می‌کند—منتج شده است. سرآغاز این قاعده، رأی *Weeks v. United States* (۱۹۱۴) است که در آن دیوان عالی آمریکا اعلام کرد دادگاه‌های فدرال نمی‌توانند ادله‌ای را که از نقض متمم چهارم به دست آمده، بپذیرند (Amar, 1994). مبنای نظری این رویکرد، نظریه «یکپارچگی قضایی» (judicial integrity) بود؛ بر اساس این نظریه، دادگاه نمی‌تواند در عین حال که ضامن اجرای قانون اساسی است، خود به نقض آن از طریق پذیرش ادله غیرقانونی تن دهد (LaFave, 2020).

در گام بعد، این قاعده در رأی *Mapp v. Ohio* (۱۹۶۱) به دادگاه‌های ایالتی نیز تسری یافت و به یک استاندارد ملی تبدیل شد. در این مرحله، Exclusionary Rule بیش از پیش به‌عنوان ابزار حفظ مشروعیت نهادی قوه قضاییه و تضمین حاکمیت واقعی متمم چهارم شناخته شد (LaFave, 2020).

اما از دهه ۱۹۷۰ به بعد، رویکرد دیوان عالی به سمت «بازدارندگی نهادی» (institutional deterrence) تغییر جهت داد. در رأی *United States v. Leon* (۱۹۸۴)، دیوان عالی استثنای «حسن نیت» (Good Faith Exception) را پذیرفت و اعلام کرد که طرد دلیل زمانی توجیه‌پذیر است که بتواند رفتار غیرقانونی ضابطان را مهار کند؛ در غیر این صورت، طرد، هزینه‌ای ناموجه بر کشف حقیقت تحمیل خواهد کرد (Schroeder, 1981). در این چارچوب، Exclusionary Rule دیگر تنها به‌عنوان حق متهم یا ابزار حفظ یکپارچگی قضایی دیده نشد، بلکه به ابزاری سیاستی برای تنظیم رفتار نهادی و ایجاد انگیزه برای تبعیت از قانون تبدیل شد (Dressler & Thomas, 2022; LaFave, 2020).

نظریه «میوه درخت مسموم» و سلامت زنجیره تحصیل دلیل

نظریه «میوه درخت مسموم» (Fruit of the Poisonous Tree Doctrine) دامنه بطلان دلیل را به ادله تبعی گسترش می‌دهد. بر اساس این نظریه، نه تنها دلیل اولیه حاصل از نقض قانون اساسی، بلکه هر دلیلی که در زنجیره علی ناشی از آن نقض به دست آمده باشد، باید طرد شود؛ مگر آنکه رابطه علی بین نقض اولیه و دلیل ثانوی از طریق سازوکارهایی مانند «کشف اجتناب‌ناپذیر» (Inevitable Discovery) یا «منبع مستقل» (Independent Source) قطع شده باشد (LaFave, 2020).

این نظریه نشان می‌دهد که «سلامت و مشروعیت زنجیره تحصیل دلیل» به همان اندازه «مشروعیت لحظه تحصیل اولیه» اهمیت دارد و این امر، مبنای نظری مهمی در تحلیل قلمرو بطلان دلیل است (Rahgosh, 2022). از این منظر، پرسش اصلی تنها این نیست که آیا دلیل خاص به‌طور مستقیم به‌صورت نامشروع تحصیل شده است یا نه، بلکه باید بررسی کرد آیا این دلیل، «میوه» یک «درخت مسموم» است یا خیر.

مبنای نظری بطلان دلیل در حقوق ایران: کرامت‌محوری، مشروعیت تحصیل دلیل و مبنای فقهی

کرامت انسانی و قانون اساسی

در نظام حقوقی ایران، مبنای اصلی بطلان دلیل بر دو محور «کرامت انسانی» و «مشروعیت تحصیل دلیل» استوار است. اصل ۳۸ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، شکنجه و هرگونه اجبار برای اخذ اقرار یا کسب اطلاع را ممنوع و اقرار ناشی از آن را «فاقد ارزش و اعتبار» اعلام می‌کند. این اصل نشان می‌دهد که قانون اساسی، در سطح هنجاری، کشف حقیقت را مقید به حفظ کرامت انسانی و اراده آزاد می‌داند و حاضر نیست به نام کشف حقیقت، تعرض به شخصیت انسانی را تحمل کند (Rahgosh, 2022).

این رویکرد در قوانین عادی نیز انعکاس روشن دارد. ماده ۶۰ قانون آیین دادرسی کیفری، هرگونه اجبار، اکراه و استفاده از سؤالات تلقینی در اخذ اظهارات را ممنوع کرده و اظهارات ناشی از آن را فاقد اعتبار می‌داند. ماده ۱۶۹ قانون مجازات اسلامی نیز اقرار مأخوذ به اذیت و آزار جسمی یا روانی را بی‌اعتبار می‌داند. این مقررات، «هسته سخت» مبنای کرامت‌محور بطلان دلیل در حقوق ایران را شکل می‌دهند (Hosseini, 2018).

اصل «مشروعیت تحصیل دلیل» در دکتین حقوق کیفری ایران

ادبیات دکتین حقوق کیفری ایران، به‌ویژه در سال‌های اخیر، اصل «مشروعیت تحصیل دلیل» را به‌عنوان یک اصل بنیادین در کنار اصل اعتبار محتوا مطرح کرده است. بر اساس این اصل، اعتبار دلیل تنها به صحت و انطباق آن با واقع منحصر نیست، بلکه به «شیوه تحصیل» آن نیز وابسته است. حلال‌خور میرکلا و همکاران با تحلیل این اصل، استدلال می‌کنند که «دلیلی که از طریق نقض حقوق دفاعی یا تجاوز به حریم خصوصی تحصیل شده باشد، هرچند از حیث محتوا صادق باشد، از منظر حقوقی فاقد مشروعیت است» (Halalkhor Mirkola et al., 2020).

مبنای فقهی: قاعده «حرمت طریق» و اثر فعل حرام بر نتیجه

در فقه امامیه، مباحثی وجود دارد که از آن‌ها می‌توان به‌عنوان پشتوانه نظری برای بطلان دلیل استفاده کرد. یکی از این مباحث، قاعده‌ای است که در برخی آثار از آن با تعبیر «حرمت طریق» یاد شده است. بر اساس این دیدگاه، تحصیل تحقق یک فعل حقوقی از طریق ارتکاب حرام، می‌تواند اثر حقوقی آن را مخدوش سازد. برخی نویسندگان معاصر با تکیه بر این مبنا، بر این نظرند که تحصیل دلیل از طریق فعل حرام—مانند شکنجه یا تجسس غیرمجاز—می‌تواند به بی‌اعتباری نتیجه از منظر فقهی بینجامد (Nekounam, 2021).

بطلان دلیل در چارچوب حقوق بشر بین‌المللی

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، رساله شما بخش مستقلی را به «بطلان دلیل در چارچوب حقوق بشر بین‌المللی» اختصاص داده است. در این بخش، با تأکید بر ماده ۱۴ میثاق و ماده ۱۵ کنوانسیون منع شکنجه، چنین نتیجه‌گیری می‌شود که: از منظر حقوق بشر، بطلان دلیل جلوه‌ای از

تعهدات دولت‌ها به رعایت کرامت انسانی و تضمین دادرسی منصفانه است؛ بنابراین، توسعه و اعمال بطلان دلیل در حقوق داخلی ایران، می‌تواند در راستای ایفای تعهدات بین‌المللی کشور تلقی شود (Hosseini, 2018).

این تحلیل، پیوندی مستقیم میان مبانی نظری داخلی (قانون اساسی و فقه) و تعهدات بین‌المللی ایجاد می‌کند و زمینه را برای یک رویکرد «هم‌گرا» در تفسیر و توسعه قاعده بطلان دلیل در نظام حقوقی ایران فراهم می‌آورد.

صورت‌بندی کارکرد سه‌سطحی بطلان دلیل بر اساس مبانی نظری

در انتهای بخش مبانی نظری، رساله شما با جمع‌بندی مباحث، سه سطح کارکرد برای قاعده بطلان دلیل صورت‌بندی می‌کند (Rahgosha, 2022):

۱. کارکرد فردی: این کارکرد ناظر به حمایت مستقیم از حقوق دفاعی متهم، آزادی اراده، اصل برائت و حق برخورداری از محاکمه منصفانه است. بطلان دلیل در این سطح مانع آن می‌شود که متهم بر اساس اقرار یا ادله‌ای که تحت فشار، شکنجه، فریب یا نقض جدی تشریفات دادرسی تحصیل شده‌اند محکوم گردد.

۲. کارکرد نهادی: در این سطح، بطلان دلیل ابزاری برای مهار قدرت ضابطان و سایر نهادهای تعقیب و جلوگیری از نقض ساختاری حقوق اساسی است. طرد دلیل پیام روشنی به مأموران می‌دهد که نقض حقوق متهم نه تنها از منظر اخلاقی ناروا، بلکه از حیث کارکردی نیز بی‌ثمر است؛ زیرا باعث از میان رفتن ارزش اثباتی ادله می‌شود. این کارکرد با نظریه «بازدارندگی نهادی» در حقوق آمریکا هم‌خوانی دارد (LaFave, 1981; Schroeder, 2020).

۳. کارکرد اجتماعی-هنجاری: در سطح سوم، بطلان دلیل به حفظ مشروعیت اجتماعی دادرسی کیفری و اعتماد عمومی به نظام عدالت کمک می‌کند. وقتی شهروندان مطمئن باشند که نظام قضایی از ادله حاصل از شکنجه، تجسس غیرقانونی یا نقض فاحش حقوق دفاعی استفاده نمی‌کند، باور به عادلانه بودن دادرسی و حاکمیت قانون تقویت می‌شود. این کارکرد، پیوند مستقیمی با مبانی حقوق بشری و قانون اساسی دارد و نشان می‌دهد که بطلان دلیل نه تنها به نفع متهمان، بلکه به سود کل جامعه و نظم هنجاری آن است (Rahgosha, 2022).

بر این اساس، مبانی نظری قاعده بطلان دلیل در این پژوهش، ترکیبی از تحلیل سیاست کیفری (توازن میان کشف حقیقت و دادرسی منصفانه)، مبانی حقوق بشری (کرامت انسانی و دادرسی عادلانه)، مبانی حقوق اساسی ایران (کرامت‌محوری، اصل ۳۸ و مشروعیت تحصیل دلیل)، مبانی فقهی (حرمت طریق) و تجربه تطبیقی حقوق آمریکا (Exclusionary Rule و میوه درخت مسموم) است. این بنیان‌ها، چارچوب هنجاری لازم را برای صورت‌بندی معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی» و تحلیل تطبیقی قلمرو و کارکردهای بطلان دلیل در نظام‌های ایران و ایالات متحده فراهم می‌آورند.

ادبیات تحقیق

پژوهش‌های داخلی و خارجی درباره بطلان دلیل و نقش آن در تضمین حقوق دفاعی متهم، گستره‌ای از دیدگاه‌ها، رویکردها و تحولات تاریخی را پوشش می‌دهد. در نظام‌های مختلف حقوقی، مسئله اصلی بر سر چگونگی جمع میان دو هدف بنیادین دادرسی کیفری است: از یک‌سو کشف حقیقت و حفظ نظم عمومی، و از سوی دیگر صیانت از آزادی‌های فردی و کرامت انسانی. قاعده بطلان دلیل یا همان Exclusionary Rule، یکی از جلوه‌گاه‌های این تعارض ظریف است که در طول سده اخیر، از درون نظریه‌ها و رویه‌های قضایی کشورهای پیشرفته، به‌ویژه ایالات متحده آمریکا، به‌صورت ابزاری حقوقی برای تنظیم رابطه قدرت میان دولت و فرد شکل گرفته است. در ایران نیز

هرچند مبانی متنی و فقهی روشنی در زمینه منع شکنجه و احترام به حیثیت انسانی وجود دارد، اما مفهوم بطلان دلیل هنوز به صورت نظریه‌ای منسجم و چندسطحی توسعه نیافته است.

در ادبیات خارجی، تحول قاعده طرد دلیل غیرقانونی مسیری طولانی و پیچیده را طی کرده است. آغاز این مسیر به اوایل قرن بیستم و رأی مشهور *Weeks v. United States* (۱۹۱۴) بازمی‌گردد، که در آن دیوان عالی آمریکا برای نخستین بار تأکید کرد پذیرش ادله‌ای که با نقض متمم چهارم قانون اساسی (در خصوص منع تفتیش و توقیف غیرقانونی) به دست آمده‌اند، ناقض روح قانون اساسی و بی اعتبار است. در این مرحله، مبنای اصلی قاعده، نه بازدارندگی پلیس، بلکه حفظ تمامیت و مشروعیت نظام قضایی بود؛ یعنی دادگاه نباید خود را در نتایج رفتار غیرقانونی ضابطان شریک سازد. استادان برجسته‌ای چون LaFave این دوره را «دوره اخلاق قضایی» می‌دانند که در آن، عدالت شکلی بر عدالت اثباتی غلبه دارد (LaFave, 2020).

در دهه ۱۹۶۰، در پرونده مشهور *Mapp v. Ohio* (۱۹۶۱) تحول بنیادینی رخ داد؛ چراکه دیوان عالی آمریکا قاعده طرد را، که پیش‌تر محدود به دادگاه‌های فدرال بود، به تمام دادگاه‌های ایالتی نیز تسری داد. از این پس، *Exclusionary Rule* نه تنها به عنوان قاعده‌ای شکلی، بلکه به عنوان اصل بنیادین نظام تضمین حقوق متهم و دادرسی منصفانه شناخته شد. فلسفه حاکم در این مرحله، تبدیل این قاعده به «پادزهر نقض آزادی‌های اساسی» بود. در همین راستا، نظریه معروف *Fruit of the Poisonous Tree* در پرونده‌های *Silverthorne Lumber Co* (۱۹۲۰) و *Nardone* (۱۹۳۹) مطرح شد. این نظریه دامنه بطلان را از دلیل اصلی به تمامی ادله‌ای که از آن ناشی شده‌اند گسترش می‌داد و بدین سان مفهوم «سلامت زنجیره تحصیل دلیل» را به عنوان معیار مشروعیت مطرح کرد. در ادبیات تطبیقی، LaFave و نیز *Dressler & Thomas* این گسترش را نشانه بلوغ قاعده دانسته‌اند که از سطح فردی به سطح ساختاری ارتقا یافته است (Dressler & Thomas, 2022; LaFave, 2020).

در دهه‌های بعد، گرایش تازه‌ای در دیوان عالی پدید آمد که از تحلیل اخلاق محور گذشته فاصله گرفت و به «رویکرد ابزاری و سیاست محور» نزدیک شد. پرونده *United States v. Leon* (۱۹۸۴) نقطه عطف این جریان بود؛ جایی که دیوان عالی با پذیرش «استثنای حسن نیت» (*Good Faith Exception*)، اعلام کرد که هدف اصلی از طرد دلیل، بازدارندگی رفتار غیرقانونی پلیس است و چنانچه نقض بدون سوءنیت و غیرعمدی صورت گرفته باشد، ضرورتی به ابطال دلیل وجود ندارد. از این پس، *Exclusionary Rule* از یک «حق ذاتی متهم» به ابزاری برای تنظیم نهادی رفتار ضابطان دادگستری تبدیل شد. به تعبیر *Dressler & Thomas*، آنچه در گذشته خط قرمز اخلاقی برای دادگاه بود، امروزه بیشتر به معادله‌ای کارکردی میان هزینه اجتماعی و فایده بازدارندگی تبدیل شده است (Dressler & Thomas, 2022). از دل این تحولات، در ادبیات تطبیقی نظریه‌ای شکل گرفت که بطلان دلیل را نه در قالب حق شخصی یا دستور شکلی، بلکه به عنوان نهادی چندسطحی با سه کارکرد «فردی»، «نهادی» و «اجتماعی» تحلیل می‌کند. در سطح فردی، هدف صیانت از آزادی و کرامت متهم در برابر تجاوز قدرت عمومی است؛ در سطح نهادی، جلوگیری از مشروعیت بخشی به رفتار غیرقانونی مأموران؛ و در سطح اجتماعی، تقویت اعتماد عمومی به عدالت و قانون گرایی نظام کیفری. این تقسیم بندی سه سطحی همان طرحی است که پژوهش حاضر نیز برای تبیین بومی قاعده بطلان در حقوق ایران به کار می‌گیرد.

در ادبیات داخلی ایران، هرچند واژه «بطلان دلیل» کمتر در متون قانونی به کار رفته است، اما مفاهیم همسو با آن در قالب اصول فقهی، حقوق اساسی و سیاست جنایی قابل جست‌وجو است. نخستین و مهم ترین مبنا در حقوق ایران، اصل ۳۸ قانون اساسی است که هرگونه شکنجه را

برای گرفتن اقرار ممنوع می‌کند و هر اقراری را که بر اثر شکنجه گرفته شود، فاقد اعتبار می‌داند. این اصل همراه با ماده ۱۶۹ قانون مجازات اسلامی و ماده ۶۰ قانون آیین دادرسی کیفری، «هسته سخت کرامتی» بطلان دلیل در نظام حقوقی ایران را تشکیل می‌دهد. در این محدوده، قانون‌گذار صریحاً موضع بطلان مطلق اتخاذ کرده و هیچ‌گونه انعطافی را نپذیرفته است؛ زیرا این حوزه به کرامت ذاتی انسان و تضمین حیثیت انسانی مربوط می‌شود. بدین ترتیب، بطلان دلیل مبتنی بر منع شکنجه و اجبار، در سطح قاعده آمره (jus cogens) قرار می‌گیرد و حتی رضایت متهم نیز نمی‌تواند آن را مشروع کند.

در کنار این هسته سخت، گروهی از صاحب‌نظران حقوق جزا و آیین دادرسی بر اصل مشروعیت تحصیل دلیل تأکید کرده‌اند. بر اساس این دیدگاه که در آثار حلال‌خور میرکلا و همکاران مورد استناد قرار گرفته است، هر دلیلی که از طریق نامشروع و برخلاف قانون تحصیل شود، از همان لحظه پیدایش فاقد اصالت است و استفاده از آن در روند دادرسی به معنای تأیید غیرمستقیم رفتار نامشروع ضابطان تلقی می‌شود (Halalkhor Mirkola et al., 2020). این دیدگاه تلاش دارد با تلفیق ادله فقهی (حرمت غصب، قاعده لاضرر) و مبانی حقوق بشری، بنیانی نظری برای تعمیم قاعده بطلان به سایر حوزه‌ها—از تفتیش غیرقانونی گرفته تا شنود غیرمجاز و ورود بدون اذن به حریم خصوصی—فراهم آورد.

با این حال، تحلیل داده‌های تقنینی و رویه‌های قضایی ایران نشان می‌دهد که هنوز در خارج از محدوده منع شکنجه، معیار روشنی برای شناسایی بطلان ادله وجود ندارد. به‌ویژه در مواردی نظیر نقض تشریفات قانونی در تفتیش منزل، شنودهای خارج از حدود مجوز قضایی (مغایر اصل ۲۵ قانون اساسی) یا استفاده از ادله غیرمستقیم، نص خاصی بر بطلان دلیل دیده نمی‌شود و همین امر باعث بروز ناهمگونی در آرای محاکم شده است. برخی دادگاه‌ها با تمسک به اصل کشف حقیقت و مصلحت عمومی، دلیل را معتبر می‌دانند، حال آنکه برخی دیگر بر مبنای اصل ۳۷ (اصل برائت) و حق دفاع، ادله به‌دست‌آمده از طریق غیرقانونی را فاقد ارزش می‌شمارند. قیاسی با ریشه‌یابی این اختلاف، نتیجه گرفته است که «نبود معیار روشن در حوزه‌های غیرمنصوص، زمینه‌ساز تفسیرهای متضاد و سلیقه‌ای در نظام قضایی شده است»، و در نتیجه تصمیم‌گیری درباره طرد یا پذیرش ادله غالباً به دیدگاه قاضی واگذار می‌شود (Ghiasi, 2016).

به‌رغم این کاستی‌ها، ادبیات داخلی ظرفیت بالایی برای توسعه نظریه بطلان دلیل دارد. اصول بنیادین چون اصل برائت، حق دفاع، اصل تابعیت تشریفات قانونی، و آزادی از خوداتهامی همگی زمینه‌ساز قاعده‌ای عام برای مشروعیت تحصیل دلیل‌اند. علاوه بر این، آموزه‌های فقهی همچون قاعده «درء الحدود بالشبهات» و اصل «حرمت تجرع ظلم» مؤید این ایده‌اند که حتی اگر دلیل ظاهراً مفید در کشف حقیقت باشد، در صورتی که حاصل تعدی از حقوق فردی باشد، مشروعیت آن در نظام اسلامی محل تردید جدی است. معازن‌زاده و سهیل‌مقدم نیز بر همین اساس معتقدند که باید با بازتعریف مفهوم «مشروعیت تحصیل دلیل» در پرتو حقوق دفاعی، نظریه‌ای بومی از قاعده بطلان تدوین کرد که ضمن کارایی، سازگار با ساختار فقهی و عدالت‌محور نظام حقوقی ایران باشد (Nekounam, 2021).

این مجموعه از پژوهش‌ها نشان می‌دهد که گرچه اجزای تفکر بطلان دلیل در نظام حقوقی ایران وجود دارند، اما هنوز تحت قالبی منسجم و کاربردی سامان نیافته‌اند. پژوهش حاضر دقیقاً در همین نقطه وارد می‌شود. هدف آن، ارائه چارچوبی تحلیلی برای تبیین کارکرد بطلان دلیل در سه سطح فردی، نهادی و اجتماعی است. در سطح فردی، بطلان دلیل ابزاری است برای تضمین حقوق بنیادین متهم، همچون حق سکوت، منع اجبار، و حق دفاع. در سطح نهادی، کارکرد آن پیشگیری از مشروعیت یافتن رفتارهای خلاف قانون توسط ضابطان و حفظ سلامت نظام دادرسی است. و در سطح اجتماعی، بطلان دلیل با ایجاد شفافیت و اعتماد عمومی به نظام قضایی، مشروعیت ساختاری عدالت کیفری را

تقویت می‌کند. این رویکرد سه‌سطحی، پاسخی است به کاستی تحلیل‌های موجود که عمدتاً صرفاً به جنبه فردی (حق متهم) یا نهادی (بازدارندگی پلیس) توجه داشته‌اند.

نوآوری دیگر پژوهش حاضر، تفکیک میان بطلان مطلق و بطلان نسبی است. بطلان مطلق مربوط به حوزه‌هایی است که کرامت انسانی، منع شکنجه و اصول بنیادین عدالت طبیعی اقتضا می‌کند که هیچ مصلحتی نتواند استفاده از دلیل غیرقانونی را توجیه کند. در مقابل، بطلان نسبی مربوط به حوزه‌هایی است که نقض در حد تشریفاتی است و می‌توان با معیارهای تحلیلی—مانند میزان تأثیر نقض بر حق دفاع—درباره اعتبار دلیل تصمیم گرفت. بر همین اساس، نویسنده معیار جدیدی تحت عنوان «نقض اساسی حقوق دفاعی» پیشنهاد می‌کند. مطابق این معیار، هرگاه نقض روند دادرسی یا نحوه تحصیل دلیل به گونه‌ای باشد که به صورت اساسی حق دفاع یا اصل برائت را تضعیف کند، چنین دلیلی باطل است، حتی اگر قانون نص خاصی نداشته باشد. اما چنانچه نقض شکلی صرفاً جزئی یا بدون اثر بر موقعیت دفاعی متهم باشد، می‌توان با رعایت شرایط، از بطلان صرف نظر کرد. این معیار همان «میانه نظری میان عدالت شکلی و عدالت ماهوی» است که می‌تواند خلأ موجود در قانون و رویه ایران را پر کند.

در مجموع، مرور ادبیات خارجی و داخلی نشان می‌دهد که مسیر نظری بطلان دلیل در غرب از «حفظ پاکی قضایی» آغاز و به «بازدارندگی نهادی» انجامیده، در حالی که در ایران این مفهوم هنوز در مرحله پراکنده متکی بر نصوص خاص باقی مانده است. پژوهش حاضر با تکیه بر مبانی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، فقه امامیه و آموزه‌های تطبیقی، می‌کوشد مدلی جامع و بومی برای تحلیل کارکرد بطلان دلیل ارائه دهد؛ مدلی که نه تنها با عدالت اسلامی سازگار است، بلکه می‌تواند به تقویت مشروعیت اجتماعی دستگاه عدالت کیفری و تضمین واقعی حقوق دفاعی متهم در مرحله تحقیق و دادرسی بینجامد.

روش‌شناسی پژوهش

برای دستیابی به نتایج معتبر و قابل اتکا در پژوهش‌های حقوقی، انتخاب روش‌شناسی مناسب از اهمیت بنیادین برخوردار است؛ زیرا روش تحقیق چارچوبی فراهم می‌آورد که از طریق آن پرسش‌های پژوهش به صورت نظام‌مند بررسی شده و استنتاج‌های علمی بر پایه داده‌های معتبر صورت می‌گیرد. با توجه به اینکه موضوع این پژوهش یعنی «کارکرد بطلان دلیل در تضمین حقوق دفاعی متهم» در نقطه تلاقی حقوق اساسی، آیین دادرسی کیفری، سیاست جنایی و حقوق بشر قرار دارد، روش‌شناسی تحقیق به گونه‌ای طراحی شده است که بتواند هم ابعاد نظری مسئله و هم کارکردهای عملی آن را مورد بررسی قرار دهد. بر این اساس، پژوهش حاضر از حیث هدف، کاربردی و از حیث ماهیت، نظری—تحلیلی با رویکرد تطبیقی است.

کاربردی بودن پژوهش از آن جهت است که هدف آن صرفاً ارائه یک تحلیل نظری از مفهوم بطلان دلیل نیست، بلکه تلاش می‌کند با شناسایی خلأهای موجود در نظام حقوقی ایران، چارچوبی تحلیلی و معیاری عملی برای تشخیص اعتبار یا بطلان ادله در فرایند دادرسی کیفری ارائه دهد. در واقع، این پژوهش می‌کوشد با بهره‌گیری از دستاوردهای نظری و تجربیات حقوق تطبیقی، راهکاری ارائه کند که بتواند در عمل نیز برای قضات، پژوهشگران و سیاست‌گذاران نظام عدالت کیفری قابل استفاده باشد. از حیث ماهیت نیز تحقیق حاضر در زمره پژوهش‌های نظری—تحلیلی قرار می‌گیرد؛ بدین معنا که پژوهشگر از طریق تحلیل مفاهیم حقوقی، بررسی متون قانونی و واکاوی مبانی نظری، به تبیین و ارزیابی قواعد مرتبط با بطلان دلیل می‌پردازد. افزون بر این، در این پژوهش از رویکرد تطبیقی نیز استفاده شده است؛ زیرا بررسی تطبیقی نظام

حقوقی ایران با نظام‌های پیشرفته‌ای که تجربه طولانی‌تری در زمینه قاعده طرد ادله غیرقانونی دارند، می‌تواند به روشن شدن نقاط قوت و ضعف نظام داخلی و نیز ارائه الگوهای مناسب برای اصلاح و تکامل آن کمک کند.

در راستای تحقق اهداف پژوهش، گردآوری داده‌ها عمدتاً با استفاده از روش کتابخانه‌ای انجام گرفته است. در این روش، داده‌ها از طریق مطالعه و بررسی منابع علمی، اسناد حقوقی و آثار پژوهشی مرتبط جمع‌آوری شده‌اند. بخش مهمی از منابع مورد استفاده را قوانین و اسناد حقوقی تشکیل می‌دهد که شامل اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، قوانین عادی، به‌ویژه قانون آیین دادرسی کیفری و قانون مجازات اسلامی، و همچنین اسناد و قواعد حقوق بشری مرتبط با دادرسی منصفانه است. در کنار این منابع، آرای مهم و تأثیرگذار دیوان عالی ایالات متحده آمریکا که در شکل‌گیری و توسعه قاعده طرد (Exclusionary Rule) نقش اساسی داشته‌اند نیز مورد بررسی قرار گرفته‌اند. تحلیل این آرا، به‌ویژه آرای که به تدریج مبانی نظری و استثنائات قاعده طرد را شکل داده‌اند، امکان درک دقیق‌تر از فلسفه و کارکرد این قاعده را فراهم می‌کند. افزون بر آن، آثار دکتربین حقوقی داخلی و خارجی، شامل کتاب‌ها، مقالات علمی و رساله‌های دانشگاهی نیز در فرایند گردآوری داده‌ها مورد استفاده قرار گرفته‌اند. این منابع به پژوهشگر کمک می‌کنند تا دیدگاه‌های مختلف نظری درباره مشروعیت تحصیل دلیل، حدود اعتبار ادله و نقش بطلان در تضمین حقوق دفاعی را مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهد.

پس از گردآوری داده‌ها، مرحله تحلیل آن‌ها با استفاده از چند روش مکمل انجام شده است. نخستین روش، تحلیل مفهومی است که در آن مفاهیم بنیادی مرتبط با موضوع پژوهش مانند «بطلان دلیل»، «عدم اعتبار دلیل»، «مشروعیت تحصیل دلیل» و «حقوق دفاعی متهم» به صورت دقیق تعریف و از یکدیگر تفکیک می‌شوند. این تحلیل مفهومی برای جلوگیری از ابهام در کاربرد اصطلاحات و ایجاد انسجام نظری در پژوهش ضروری است. در کنار آن، از روش تحلیل هنجاری نیز استفاده شده است. تحلیل هنجاری در پژوهش‌های حقوقی به معنای بررسی قواعد و نهادهای حقوقی از منظر ارزش‌ها و اصول بنیادین حقوقی است؛ بدین معنا که پژوهشگر می‌کوشد نشان دهد کدام رویکرد با اصولی مانند کرامت انسانی، دادرسی منصفانه و حق دفاع سازگارتر است. در این چارچوب، مسئله بطلان دلیل نه صرفاً به عنوان یک قاعده شکلی در آیین دادرسی، بلکه به عنوان ابزاری برای تضمین حقوق بنیادین انسان مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

روش مهم دیگر در این پژوهش، مقایسه کارکردی میان نظام حقوقی ایران و ایالات متحده آمریکا است. در روش مقایسه کارکردی، تمرکز اصلی نه بر شباهت یا تفاوت لفظی قوانین، بلکه بر بررسی کارکرد عملی قواعد حقوقی در حل مسائل مشابه است. به بیان دیگر، در این روش بررسی می‌شود که هر نظام حقوقی چگونه با مسئله‌ای مشترک—یعنی تعارض میان ضرورت کشف حقیقت و لزوم رعایت حقوق متهم—مواجه شده و چه سازوکارهایی برای مدیریت این تعارض ایجاد کرده است. انتخاب نظام حقوقی آمریکا برای مقایسه نیز از آن جهت اهمیت دارد که این نظام یکی از پیشرفته‌ترین و تأثیرگذارترین نظام‌های حقوقی در زمینه توسعه قاعده طرد ادله غیرقانونی محسوب می‌شود و تجربه‌ای غنی در زمینه تنظیم رابطه میان قدرت دولت و حقوق فردی ارائه می‌دهد.

فرایند تحلیل در این پژوهش در چند مرحله متوالی انجام شده است. در مرحله نخست، مبانی نظری بطلان دلیل از منظر حقوق بشر، سیاست کیفری و حقوق اساسی مورد بررسی قرار گرفته است تا چارچوب نظری لازم برای تحلیل موضوع فراهم شود. در مرحله دوم، تحولات قاعده طرد ادله در نظام حقوقی ایالات متحده و مبانی نظری و کارکردی آن تحلیل شده است. این بررسی تطبیقی امکان درک بهتر از منطق شکل‌گیری و تحول این قاعده را فراهم می‌کند. در مرحله سوم، وضعیت نظام حقوقی ایران از حیث قواعد مربوط به مشروعیت تحصیل دلیل و بطلان ادله مورد بررسی قرار گرفته و خلأهای تقنینی و ابهامات موجود شناسایی شده است. در مرحله چهارم، بر پایه داده‌های به دست آمده از مراحل

پیشین، مدلی تحلیلی برای تبیین کارکرد بطلان دلیل طراحی شده است که در آن این نهاد حقوقی در سه سطح فردی، نهادی و اجتماعی مورد تحلیل قرار می‌گیرد. در سطح فردی، بطلان دلیل به‌عنوان ابزاری برای حمایت از حقوق دفاعی متهم و جلوگیری از نقض آزادی‌های اساسی مطرح می‌شود. در سطح نهادی، این قاعده به‌عنوان مکانیزمی برای بازدارندگی از رفتارهای غیرقانونی ضابطان و حفظ سلامت نظام دادرسی تحلیل می‌شود. در سطح اجتماعی نیز بطلان دلیل نقشی مهم در تقویت اعتماد عمومی به عدالت کیفری و مشروعیت نظام قضایی ایفا می‌کند. در مرحله نهایی پژوهش، بر اساس تحلیل‌های انجام‌شده، معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی» به‌عنوان ملاکی برای تشخیص موارد بطلان ادله در نظام حقوقی ایران پیشنهاد شده است. این معیار تلاش می‌کند خلأهای موجود در قوانین داخلی را تا حدی جبران کند و چارچوبی منطقی برای تصمیم‌گیری قضایی در مواردی که نص صریح قانونی وجود ندارد فراهم آورد. بر اساس این معیار، هرگاه شیوه تحصیل دلیل به‌گونه‌ای باشد که به‌طور جدی و مؤثر حقوق دفاعی متهم را نقض کند یا امکان دفاع عادلانه را از وی سلب نماید، چنین دلیلی باید فاقد اعتبار تلقی شود. در مقابل، در مواردی که نقض صرفاً جنبه تشریفاتی و غیرمؤثر دارد، می‌توان با ملاحظه شرایط و مصالح دادرسی درباره اعتبار دلیل تصمیم‌گیری کرد.

بدین ترتیب، روش‌شناسی این پژوهش با ترکیب تحلیل نظری، مطالعه تطبیقی و استنتاج هنجاری، چارچوبی منسجم برای بررسی نقش بطلان دلیل در تضمین حقوق دفاعی متهم فراهم می‌کند و زمینه لازم را برای ارائه نتایج و پیشنهادهای اصلاحی در حوزه سیاست جنایی و آیین دادرسی کیفری مهیا می‌سازد.

بحث و یافته‌ها

پژوهش حاضر با تمرکز بر بررسی جایگاه و کارکرد «بطلان دلیل» در فرایند دادرسی کیفری ایران و تحلیل میزان اثرگذاری این نهاد بر تضمین حقوق دفاعی متهم، نشان می‌دهد که مسئله مشروعیت یا عدم مشروعیت ادله نه یک بحث شکلی محدود در آیین دادرسی، بلکه یک موضوع بنیادین و ریشه‌ای در ساختار عدالت کیفری است. مطالعه حاضر با واکاوی مبانی نظری، تحلیل رویه‌های حقوقی، بررسی نظام تطبیقی و مطالعه ساختار حقوق اساسی ایران، به این نتیجه رسیده است که بطلان دلیل در فلسفه حقوق کیفری جایگاهی بسیار فراتر از یک قاعده ساده حذف ادله دارد؛ بلکه کارکرد اصلی آن، صیانت از بنیان‌های عدالت کیفری، تضمین حقوق دفاعی، کنترل قدرت عمومی و تثبیت مشروعیت نهادهای قضایی است. یافته‌ها نشان می‌دهد که شیوه تحصیل دلیل به همان اندازه اهمیت دارد که خود دلیل اهمیت دارد؛ چه‌بسا مشروعیت فرایند تحصیل دلیل، مهم‌تر از محتوای دلیل باشد، زیرا عدالت کیفری تنها زمانی واقعی است که روش‌های رسیدن به نتیجه نیز عادلانه باشد. در تحلیل تطبیقی، روشن شد که بسیاری از نظام‌های حقوقی پیشرفته، به‌خصوص ایالات متحده، مفهوم «قاعده طرد» را نه صرفاً به‌عنوان یک ابزار محدودکننده، بلکه به‌مثابه یک ستون اساسی دادرسی منصفانه و ساختار مهار قدرت دولت در فرایند کیفری توسعه داده‌اند. تجربه حقوقی این کشورها این نکته را آشکار می‌کند که بدون سازوکار مؤثر برای بی‌اثر کردن ادله نامشروع، حقوق شهروندی و حقوق دفاعی تنها در سطح شعار باقی مانده و در عمل فاقد کارکرد واقعی خواهد بود. آرای مشهور دیوان عالی آمریکا، از جمله پرونده‌های *Miranda*, *Mapp*, *Weeks* و *Wong Sun*، چنین فلسفه‌ای را تثبیت کرده‌اند که «هیچ حقی بدون ضمانت اجرا، حق واقعی نیست» و «هیچ ممنوعیتی بدون پیامد، بازدارنده نخواهد بود». این تحلیل تطبیقی، هنگامی که در برابر ساختار دادرسی ایران قرار می‌گیرد، خلأهای بنیادین نظام حقوقی ایران را برجسته‌تر می‌سازد؛ زیرا گرچه اصول قانون اساسی ایران مانند اصول ۳۲، ۳۵ و ۳۸ و همچنین مواد مختلف قانون آیین دادرسی کیفری بر

لزوم رعایت حقوق متهم و مشروعیت تحصیل دلیل تأکید دارند، اما ضمانت اجرای این الزامات در بسیاری از موارد مشخص نشده و نوعی سکوت یا ابهام تقنینی مشاهده می‌شود.

در نظام حقوقی ایران، با وجود وجود اصول پیشرفته و انسان‌محور قانون اساسی، قانون‌گذار در بسیاری از موارد مهم تعیین نکرده است که نقض حقوق دفاعی و تخلفات ضابطان چه پیامدی برای اعتبار دلیل دارد. نتیجه این خلأ، شکل‌گیری رویه‌ای ناهمگون و بلکه متعارض در محاکم است؛ برخی دادگاه‌ها بر این باورند که اعتراف یا دلیل به‌دست‌آمده، حتی اگر با تخلف در روش تحصیل حاصل شده باشد، به دلیل نزدیک بودن به حقیقت، قابل پذیرش است؛ در مقابل، برخی دیگر از قضات اصل را بر مشروعیت تحصیل دلیل نهاده و دلیل به‌دست‌آمده از راه غیرقانونی را فاقد اعتبار می‌دانند. این دوگانگی، به‌ویژه در موارد حساس مانند تفتیش بدون مجوز، شنود غیرقانونی، بازجویی بدون حضور وکیل، و بازداشت‌های غیرقانونی، موجب ناامنی حقوقی و کاهش اعتماد عمومی به نظام عدالت کیفری می‌شود.

یکی از یافته‌های مهم پژوهش این است که در ایران، به علت نبود یک قاعده شفاف و الزام‌آور درباره بی‌اعتباری ادله نامشروع، پلیس و ضابطان در برخی پرونده‌ها انگیزه کافی برای رعایت دقیق تشریفات ندارند. زیرا تخلف از مقررات، پیامد مستقیم و مؤثری برای «ادله» ایجاد نمی‌کند و در نتیجه، ضابط ممکن است به این باور برسد که نقض قانون نه‌تنها مانعی جدی ندارد، بلکه ممکن است روند کشف جرم را نیز تسریع کند. این وضعیت یک چرخه خطرناک ایجاد می‌کند: هرچه قانون در عمل کم‌اثرتر باشد، انگیزه برای رعایت آن کمتر می‌شود؛ و هرچه رعایت قانون کاهش یابد، مشروعیت دستگاه عدالت کیفری بیشتر زیر سؤال می‌رود. این تحلیل نشان می‌دهد که نبود سازوکارهای بازدارنده همچون قاعده بطلان، به‌طور مستقیم موجب تشویق رفتارهای غیرقانونی شده و عدالت کیفری را از درون تضعیف می‌کند.

در تحلیل نظری مفهوم بطلان دلیل، پژوهش نشان داد که مسئله تنها «رد کردن» یا «پذیرفتن» دلیل نیست؛ بلکه بطلان دلیل سه لایه عملکردی دارد: نخست، در سطح فردی، از حقوق متهم و کرامت او دفاع می‌کند و مانع می‌شود که انسان به ابزار تبدیل شود. دوم، در سطح نهادی، به‌مثابه ابزار کنترل قدرت و تنظیم رفتار ضابطان عمل می‌کند و ضابطان را به رعایت قانون وادار می‌سازد. سوم، در سطح اجتماعی، اعتماد مردم را به دستگاه قضایی تقویت کرده و مانع از شکل‌گیری ذهنیت بی‌اعتمادی به عدالت کیفری می‌شود. این سه سطح کاملاً به هم پیوسته‌اند؛ از دست رفتن هر سطح، عملکرد سطوح دیگر را مختل می‌کند و موجب می‌شود دستگاه قضایی به‌جای نظام عدالت‌محور، به یک سیستم نتیجه‌محور تبدیل شود که در آن هدف، وسیله را توجیه می‌کند.

یکی از اساسی‌ترین یافته‌های پژوهش این است که برای پر کردن خلأهای قانونی در ایران، نیاز به یک «معیار تفسیری» وجود دارد که بتواند به قضات کمک کند تا در موارد فقدان نص صریح، تصمیمی یکسان و عادلانه اتخاذ کنند. از دل مبانی قانون اساسی، قواعد آیین دادرسی کیفری، و تحلیل تطبیقی، معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی متهم» به‌عنوان مناسب‌ترین و منطقی‌ترین ملاک استخراج شد. این معیار می‌گوید: هرگاه شیوه تحصیل دلیل به‌گونه‌ای باشد که به‌صورت جدی و ماهوی توان دفاعی متهم و حق او برای مشارکت عادلانه در دادرسی را سلب کند، آن دلیل باید باطل اعلام شود—even اگر قانون در آن مورد خاص سکوت کرده باشد. این معیار، انعطاف‌پذیر اما اصول‌محور است و مانع از سلیقه‌گرایی قضایی می‌شود؛ همچنین با روح قانون اساسی و فلسفه عدالت کیفری ایران سازگار است.

نتیجه نهایی پژوهش این است که عدالت کیفری بدون توجه به مشروعیت تحصیل دلیل، به یک عدالت صوری و غیرواقعی تبدیل می‌شود. عدالت زمانی تحقق پیدا می‌کند که هم فرایند عادلانه باشد و هم نتیجه. در غیاب یک قاعده روشن و الزام‌آور درباره بطلان دلیل، فرایند دادرسی به سه آسیب جدی دچار می‌شود: نخست، اعتبار دادرسی از بین می‌رود؛ دوم، سلامت دستگاه عدالت کیفری مخدوش می‌شود؛ و

سوم، اعتماد عمومی فرو می‌ریزد. بنابراین، پذیرش اصل بنیادین مشروعیت تحصیل دلیل و گنجاندن سازوکارهای روشن و الزام‌آور برای طرد ادله نامشروع، یکی از مهم‌ترین راهکارهای ارتقای عدالت کیفری در ایران است.

در نتیجه، پژوهش نشان می‌دهد که بطلان دلیل نه یک ابزار فرعی، نه یک قاعده شکلی، و نه یک تشریفات زائد، بلکه یکی از ستون‌های اصلی عدالت کیفری و حقوق دفاعی متهم است. تداوم وضعیت کنونی که در آن قانون‌گذار مقررات پراکنده و بعضاً متعارض وضع کرده، و رویه قضایی فاقد یک معیار واحد است، موجب می‌شود که دادرسی‌های کیفری دچار بی‌ثباتی، پیش‌بینی‌ناپذیری و کاهش مشروعیت شوند. معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی» به‌عنوان یک ملاک علمی، حقوقی و کارآمد می‌تواند نقطه آغاز تحول باشد و اگر با سیاست جنایی مشخص و آموزش حرفه‌ای ضابطان همراه شود، زمینه‌ساز گذار نظام عدالت کیفری ایران به‌سوی دادرسی مدرن، انسان‌محور و مبتنی بر مشروعیت گردد.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با موضوع «کارکرد بطلان دلیل در تضمین حقوق دفاعی متهم» کوشید تا با تحلیل دقیق مبانی نظری، چارچوب‌های حقوق اساسی، مقررات آیین دادرسی کیفری، رویه‌های عملی و نیز مطالعات تطبیقی، جایگاه واقعی بطلان دلیل را در ساختار عدالت کیفری ایران تبیین کند و معیارهای لازم برای پذیرش یا طرد ادله را در پرتو حقوق دفاعی متهم بازتعریف نماید. حاصل این بررسی گسترده نشان می‌دهد که نهاد بطلان دلیل، برخلاف تصویری که آن را امری شکلی و محدود به فنون ادله می‌پندارد، در حقیقت یکی از مهم‌ترین ستون‌های عدالت کیفری مدرن است؛ ستونی که بدون آن، چارچوب دادرسی منصفانه فرو می‌ریزد و حقوق اساسی متهم در برابر قدرت عمومی آسیب‌پذیر می‌شود.

نخستین یافته کلیدی این پژوهش آن است که مشروعیت دلیل در نظام حقوقی، وابسته به مشروعیت روش تحصیل آن است. اگرچه ادله، ابزار کشف حقیقت و تحقق عدالت ظاهری محسوب می‌شوند، اما تجربه حقوقی کشورها و تحلیل نظری نشان می‌دهد که حقیقت حاصل از روش نامشروع، قدرت مشروعیت‌بخشی ندارد و نتیجه آن نه‌تنها عدالت را تضمین نمی‌کند، بلکه خود به ظلم و نقض حقوق بنیادین منتهی می‌شود. عدالت کیفری اصیل، هم محتوا را معتبر می‌خواهد و هم روش را؛ زیرا روش نامشروع، نتیجه را نیز آلوده می‌کند و ارزش آن را از اساس فرو می‌ریزد. بنابراین، بطلان دلیل، نه نفی حقیقت، بلکه تأکید بر حقیقت مشروع و سازگار با کرامت انسانی است.

دومین نتیجه مهم پژوهش آن است که در نظام حقوقی ایران، با وجود وجود اصول مترقی در قانون اساسی مانند اصول ۳۲، ۳۵ و ۳۸، و تأکید صریح بر منع شکنجه، حق دفاع و لزوم رعایت تشریفات قانونی، ضمانت اجرای روشنی برای بی‌اعتبار کردن ادله نامشروع در بسیاری از موارد وجود ندارد. این خلأ تقنینی، به‌ویژه در حوزه‌هایی مانند شنود غیرقانونی، تفتیش بدون مجوز، بازجویی‌های خلاف قانون و محروم‌سازی از حق دسترسی به وکیل، به‌وضوح مشاهده می‌شود. قواعد پراکنده موجود نیز فاقد یک روح واحد و منطق یکپارچه هستند و از این رو، در بسیاری از موارد، قدرت هدایت رویه قضایی را ندارند. پیامد مستقیم این وضعیت، شکل‌گیری رویه‌های متعارض و پیش‌بینی‌ناپذیر در محاکم است؛ وضعیتی که حقوق متهم را تهدید کرده و اعتبار عدالت کیفری را مخدوش می‌کند.

تحلیل تطبیقی انجام‌شده در این تحقیق، جایگاه واقعی و ضروری بطلان دلیل را بیش از پیش روشن ساخت. نظام حقوقی ایالات متحده، به‌عنوان یکی از پیشگامان تکوین و توسعه قاعده طرد، طی بیش از یک قرن تجربه قضایی به این نکته رسیده است که هیچ حقی بدون ضمانت اجرا «حق واقعی» نیست، و هیچ ممنوعیتی بدون پیامد «بازدارنده» نخواهد بود. از پرونده *Weeks* تا *Mapp*، و از *Miranda* تا *Wong* و *Sun* و *Leon*، دیوان عالی آمریکا این اصل را تثبیت کرده است که عدالت کیفری نمی‌تواند بر پایه ادله‌ای بنا شود که از نقض قانون و حقوق

بنیادین فرد به دست آمده است. این تجربه تطبیقی نشان می‌دهد که قاعده طرد، علاوه بر دفاع از حقوق فردی، ابزار مهمی برای مهار قدرت پلیس و تضمین رفتار قانونمندانه ضابطان است؛ ابزاری که بدون آن، حتی پیشرفته‌ترین نظام‌های قانونی نیز به نقض ساختاری حقوق بشر دچار می‌شوند.

یکی از یافته‌های بنیادین پژوهش این است که بطلان دلیل تنها یک کارکرد ندارد، بلکه در سه سطح مهم ایفای نقش می‌کند. در سطح فردی، از حقوق متهم، کرامت انسانی و حق مشارکت برابر در دادرسی دفاع می‌کند و جلوگیری می‌کند که شخص صرفاً وسیله‌ای برای اثبات جرم تلقی شود. در سطح نهادی، به عنوان یک ابزار کنترل و تنظیم رفتار ضابطان عمل می‌کند و مانع از شکل‌گیری فرهنگ قانون‌گریزی در فرایند تحقیقات می‌شود. در سطح اجتماعی، اعتماد عمومی به دستگاه قضایی را تقویت کرده و پیام روشنی ارسال می‌کند مبنی بر اینکه عدالت کیفری نه بر پایه اعتراف‌گیری و اعمال فشار، بلکه بر مبنای قانون و حقوق بشر اداره می‌شود. غفلت از هر یک از این سطوح، کارکردهای دیگر را نیز تضعیف می‌کند و سیستم عدالت کیفری را در سراسیمگی بی‌اعتمادی، اقتدارگرایی و ناکارآمدی قرار می‌دهد.

پژوهش نشان داد که در غیاب یک قاعده روشن و الزام‌آور درباره بی‌اعتباری ادله نامشروع، ضابطان و مأموران تحقیق انگیزه کافی برای رعایت اصول قانونی ندارند. وقتی نتیجه یک رفتار غیرقانونی همچنان قابل استفاده باشد، قانون در عمل تهی از معنی می‌شود و نقض آن به یک رفتار کم‌هزینه تبدیل می‌گردد. این وضعیت نه تنها حقوق متهم را در معرض خطر قرار می‌دهد، بلکه اساس حکومت قانون را نیز تهدید می‌کند؛ زیرا قانون زمانی مؤثر است که نقض آن پیامد داشته باشد. بطلان دلیل، دقیقاً همین پیامد را تأمین می‌کند و باعث می‌شود رعایت قانون از یک انتخاب اختیاری به یک رفتار الزام‌آور تبدیل گردد.

پژوهش حاضر همچنین نشان داد که تمایز میان «نقض شکلی» و «نقض ماهوی» حقوق، کلیدی‌ترین عنصر در تحلیل اعتبار دلیل است. در بسیاری از موارد، نقض شکلی، تأثیر مهمی بر حقوق دفاعی متهم ندارد و می‌توان آن را با ضمانت‌اجراهای خفیف‌تر جبران کرد. اما نقض‌های ماهوی—مانند بازجویی بدون حضور وکیل، تفتیش بدون مجوز، شکنجه، تهدید، یا عدم اطلاع‌رسانی از حق سکوت—به‌طور جدی توان دفاعی متهم و حق او برای مشارکت مؤثر در دادرسی را از بین می‌برد و عدالت را به‌طور بنیادین خدشه‌دار می‌کند. بر این اساس، پژوهش معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی» را به عنوان ملاک مناسب بطلان دلیل معرفی کرد؛ معیاری که هم انعطاف‌پذیر است و هم اصول‌محور، و می‌تواند در موارد سکوت قانون‌گذار به کار گرفته شود. این معیار، از یک سو بر اصول قانون اساسی و حق دفاع استوار است و از سوی دیگر، با تجربه جهانی و آموزه‌های حقوق تطبیقی هماهنگی دارد.

یافته دیگر پژوهش این است که در نظام حقوقی ایران، بطلان دلیل می‌تواند به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای ارتقای استانداردهای تحقیقاتی عمل کند. هرگاه ضابط بداند که هرگونه تخلف از قانون به بی‌اعتباری دلیل و در نتیجه بی‌اثر شدن زحمات تحقیقاتی می‌انجامد، تعهد او به رعایت قانون افزایش می‌یابد. این امر، در بلندمدت موجب ایجاد یک فرهنگ جدید در میان ضابطان می‌شود که مشروعیت روش‌ها را به اندازه نتیجه تحقیقات مهم می‌دانند. علاوه بر این، رویه قضایی روشن در زمینه بطلان دلیل، از سردرگمی قضات کاسته و به ایجاد پیش‌بینی‌پذیری در دادرسی کمک می‌کند؛ امری که برای عدالت و امنیت حقوقی ضروری است.

در مجموع، پژوهش حاضر نشان می‌دهد که آینده عدالت کیفری ایران وابسته به پذیرش این حقیقت است که «هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند». عدالت زمانی واقعی است که فرایند رسیدن به آن نیز عادلانه باشد. در غیاب یک قاعده روشن، یکپارچه و الزام‌آور درباره بی‌اعتبار بودن ادله نامشروع، عدالت کیفری در معرض جدی‌ترین آسیب‌ها قرار می‌گیرد: از بی‌اثر شدن حقوق دفاعی گرفته تا شکل‌گیری رویه‌های اقتدارگرایانه،

تضعیف حقوق شهروندی، افزایش رفتارهای غیرقانونی ضابطان و کاهش شدید اعتماد عمومی. در مقابل، پذیرش اصول بطلان دلیل و معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی» نه تنها به معنای دفاع از متهمان نیست، بلکه اقدامی بنیادین برای دفاع از مشروعیت دستگاه قضایی، سلامت فرایند دادرسی، و استقرار حاکمیت واقعی قانون است.

به این ترتیب، نتیجه نهایی پژوهش آن است که نهاد بطلان دلیل در ایران باید از حالت پراکنده، استثنایی و مبهم کنونی خارج شده و به یک قاعده روشن، اصول‌محور و کارآمد تبدیل شود. اصلاح قوانین، تدوین رویه‌های واحد، آموزش دقیق ضابطان و تقویت نگاه حقوقی مبتنی بر کرامت انسانی، لازمه این تحول است. تحقق چنین اصلاحاتی می‌تواند نظام کیفری ایران را به‌سوی دادرسی مدرن، شفاف، انسان‌محور و مبتنی بر مشروعیت سوق دهد؛ دادرسی‌ای که در آن، حقیقت نه از طریق زور و فشار، بلکه از مسیر قانون و احترام به حقوق انسان به دست می‌آید. **پیشنهادهات**

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که نهاد بطلان دلیل در نظام دادرسی کیفری ایران برای ایفای نقش واقعی خود نیازمند اصلاحات تقنینی، آموزشی، رویه‌ای و ساختاری است. بر اساس تحلیل‌های انجام‌شده، مجموعه‌ای از رویکردها و پیشنهادهای سیاستی زیر می‌تواند به ارتقای کارآمدی این نهاد و تقویت حقوق دفاعی متهم منجر شود.

نخستین پیشنهاد، تدوین یک قاعده عام و فراگیر در قوانین آیین دادرسی کیفری درباره بطلان دلیل است. در شرایط کنونی، مقررات مربوط به بطلان دلیل پراکنده، ناهماهنگ و فاقد انسجام نظری‌اند و نمی‌توانند نیازهای عملی دادرسی را به‌طور جامع پوشش دهند. ضروری است قانون‌گذار با الهام از قانون اساسی و معیار «نقض اساسی حقوق دفاعی»، قاعده‌ای وضع کند که بر اساس آن، تمامی ادله حاصل از نقض حقوق بنیادین متهم—اعم از تفتیش غیرقانونی، بازداشت غیرمجاز، شنود بدون حکم، بازجویی بدون حضور وکیل، شکنجه یا تهدید—قابل پذیرش نباشند و دادگاه مکلف به اعلام بطلان آن‌ها گردد.

پیشنهاد دوم، تقویت ضمانت‌اجراهای صریح و بازدارنده برای تخلفات ضابطان و مأموران تحقیق است. تجربه حقوقی کشورهای پیشرفته نشان داده است که بدون مجازات اداری، انتظامی یا قضایی مناسب برای تخلفاتی مانند جعل صورت‌جلسه، بازجویی خارج از چارچوب، نقض حرمت خصوصی یا استفاده از روش‌های غیرقانونی، قاعده بطلان دلیل قدرت بازدارندگی کافی ندارد. علاوه بر بی‌اعتبار کردن دلیل، باید سازوکاری تعریف شود که ضابط متخلف مسئولیت مستقیم تخلف خود را بپذیرد و پیام روشن و مؤثری درباره ضرورت رعایت قانون به تمام نهادهای تحقیقاتی ارسال شود.

پیشنهاد سوم به تدوین بخشنامه‌ها و رویه‌های واحد قضایی اختصاص دارد. با توجه به اختلاف رویه میان دادگاه‌ها در پذیرش یا رد ادله مبتنی بر تخلف، ضروری است که قوه قضاییه با تدوین دستورالعمل‌های جامع، معیار واحدی برای محاکم ایجاد کند تا قضات در مواجهه با مواردی مانند شنود غیرمجاز، تفتیش بدون مجوز یا بازجویی غیرقانونی دچار تردید و تشتت آرا نشوند. این اقدامات به امنیت حقوقی بیشتر متهم و ارتقای کیفیت تحقیقات کمک خواهد کرد.

پیشنهاد چهارم، گسترش آموزش حرفه‌ای و تخصصی ضابطان دادگستری است. بسیاری از نقض‌های حقوق دفاعی ناشی از نبود آگاهی کافی ضابطان از حدود اختیارات، تشریفات قانونی و پیامدهای تخلفات در فرایند دادرسی است. ایجاد دوره‌های آموزشی اجباری، آزمون‌های استاندارد، و ارزیابی‌های مستمر برای ضابطان می‌تواند نقش مهمی در کاهش تخلفات و پیشگیری از استفاده از ادله نامشروع داشته باشد. در این حوزه، تقویت ادبیات حقوق بشری و حقوق دفاعی در دوره‌های آموزشی نیز ضروری است.

پیشنهاد پنجم، تقویت نقش وکیل و حق دسترسی فوری و واقعی متهم به او است. یکی از مهم‌ترین ابزارهای جلوگیری از نقض حقوق دفاعی، حضور وکیل در مراحل اولیه تحقیقات است. باید تمهیداتی اتخاذ شود که متهم از نخستین لحظه دستگیری، بدون محدودیت‌های غیرضروری، به وکیل دسترسی داشته باشد و هیچ بازجویی یا تفتیشی بدون امکان نظارت وکیل انجام نشود. راه‌اندازی سامانه‌های وکیل شیف، ایجاد امکان ارتباط فوری با وکیل در محل بازداشت و تسهیل حضور وکیل در بازجویی‌ها از جمله راهکارهای عملی در این حوزه است.

پیشنهاد ششم، تقویت سازوکارهای نظارتی و شفافیت در فرایند تحقیقات مقدماتی است. استفاده از ضبط صوت و تصویر در تمام مراحل بازجویی، ثبت دقیق و واقعی صورت‌جلسات، امکان دسترسی وکیل به فایل‌های صوتی و تصویری بازجویی‌ها و ایجاد کمیته‌های نظارت مستقل می‌تواند از وقوع تخلفات پیشگیری کرده و در صورت وقوع، شناسایی آن‌ها را تسهیل کند. چنین اقداماتی باعث افزایش اعتماد عمومی و تقویت مشروعیت تحقیقات می‌شود.

پیشنهاد هفتم، ایجاد بانک آرا و رویه‌نامه جامع درباره بطلان دلیل است. جمع‌آوری، تحلیل و انتشار آرای مهم دادگاه‌ها در حوزه ادله نامشروع می‌تواند به ارتقای کیفیت تصمیمات قضایی و شکل‌گیری رویه‌ای منسجم و دارای ثبات کمک کند. این بانک اطلاعاتی می‌تواند به‌عنوان مرجع مطالعاتی برای قضات، وکلا و پژوهشگران حقوقی به کار رود و شکاف موجود در تفسیر مقررات را تا حد زیادی کاهش دهد.

پیشنهاد هشتم، تحول در نگرش سیاست جنایی و قانون‌گذاری به سمت حقیقت‌مشروع است. برداشت سنتی که کشف حقیقت را هدف مطلق دادرسی می‌داند، باید جای خود را به دیدگاهی بدهد که حقیقت‌مشروع را—حقیقت به‌دست‌آمده از فرایند قانونمند، شفاف و عادلانه—نقطه غایی عدالت کیفری معرفی می‌کند. این تحول دیدگاهی تنها با اصلاح قوانین حاصل نمی‌شود و نیازمند بازنگری در سیاست‌های آموزشی، ساختارهای دستگاه قضایی و نحوه تعریف مأموریت ضابطان است.

در نهایت، پیشنهاد می‌شود که معیار نقض اساسی حقوق دفاعی که در این پژوهش پیشنهاد شده است، مورد توجه قانون‌گذار و رویه قضایی قرار گیرد. این معیار می‌تواند خلأهای قانونی موجود را در موارد سکوت قانون پر کرده و ملاک تصمیم‌گیری قضات در مواجهه با ادله مشکوک یا مبتنی بر تخلف باشد. با پذیرش این معیار، دادرسی کیفری ایران به سمت انسجام، عدالت‌محوری و سازگاری بیشتر با اصول قانون اساسی هدایت خواهد شد.

به مجموعه، اجرای این پیشنهادها می‌تواند نظام دادرسی کیفری ایران را نه فقط در حوزه بطلان دلیل، بلکه در کلیت فرایند دادرسی به سطحی بالاتر از کارآمدی، عدالت و مشروعیت ارتقا دهد. بهره‌گیری هماهنگ از اصلاحات تقنینی، آموزشی، نظارتی و نهادی می‌تواند به استقرار دادرسی منصفانه، تقویت حقوق دفاعی و شکل‌گیری فرهنگی مبتنی بر رعایت قانون در تمام مراحل فرایند کیفری کمک کند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافع وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

The exclusion or invalidation of unlawfully obtained evidence occupies a central position in contemporary criminal procedure because it lies at the intersection of two fundamental objectives of

criminal justice: discovering the truth and safeguarding individual liberties. Criminal proceedings are inherently structured around this tension. On the one hand, the State requires effective investigative and evidentiary mechanisms to detect crime, prosecute offenders, and protect public order; on the other hand, the exercise of coercive power must remain constrained by human dignity, privacy, the presumption of innocence, the right to counsel, and other procedural guarantees. The legitimacy of criminal justice therefore depends not only on whether a factually accurate outcome is reached, but also on whether that outcome is produced through a lawful and rights-respecting process. From this perspective, evidentiary invalidity is not merely a technical procedural sanction but a normative mechanism for regulating penal power, protecting defense rights, and preserving the integrity of adjudication (Dressler & Thomas, 2022; Packer, 1968). In the United States, this idea has been developed through the Exclusionary Rule, which initially emerged from Fourth Amendment jurisprudence and gradually evolved into a broader doctrinal framework concerning the admissibility of evidence obtained through unlawful searches, seizures, and related constitutional violations (Amar, 1994; LaFave, 2020). In Iranian law, by contrast, the invalidity of evidence is most explicit in areas involving torture, coercion, and compelled confessions, while in other areas—such as unlawful searches, unauthorized surveillance, procedural irregularities in evidence collection, and derivative evidence—the legal framework is less systematic (Ghiasi, 2016; Hosseini, 2018). Accordingly, the present study examines the function of evidentiary invalidity in safeguarding defendants' defense rights through a comparative analysis of Iranian and United States law, with particular emphasis on the conflict between truth-seeking and individual liberty. The study argues that the central issue is not whether truth should be discovered, but whether criminal adjudication should recognize only what may be described as "legitimate truth," namely truth established through procedures consistent with constitutionalism, due process, and respect for fundamental rights (LaFave, 2020; Rahgosha, 2022).

The theoretical framework of the study is grounded in the relationship between criminal policy, due process, human rights, and the structure of evidentiary power. Evidence in criminal proceedings is not merely an epistemic instrument for reconstructing historical events; it is also the principal means through which public authority can transform suspicion into prosecution, conviction, and punishment. For this reason, rules concerning the acquisition, evaluation, admission, and exclusion of evidence reveal the broader normative orientation of a criminal justice system (Dressler & Thomas, 2022; LaFave, 2020). Packer's distinction between the Crime Control Model and the Due Process Model provides an important conceptual foundation for understanding this conflict. The Crime Control Model prioritizes efficiency, speed, finality, and institutional capacity to suppress crime, whereas the Due Process Model emphasizes limitations on governmental power, procedural safeguards, the presumption of innocence, and protection against erroneous or abusive convictions (Packer, 1968). Evidentiary invalidity operates precisely at the boundary between these two models. A system that admits evidence despite serious violations of defense rights tends to privilege efficiency and crime control, while a system that excludes evidence obtained through fundamental violations affirms the normative priority of due process. This distinction also supports the separation between "absolute truth," understood as the complete factual reconstruction of the criminal event, and "legal truth," understood as truth established through procedurally legitimate means. Under the rule of law, legal truth cannot be detached from the legitimacy of the process through which it is produced; evidence obtained by torture, coercion, unconstitutional searches, or serious violations of procedural guarantees may correspond to factual reality while nevertheless lacking legal legitimacy (LaFave, 2020). The concept of "legitimate truth" therefore provides a more appropriate analytical framework

because it rejects the false opposition between truth and rights. The exclusionary rule does not necessarily oppose truth-seeking; rather, it limits the methods through which the State may legitimately pursue truth. In this sense, evidentiary invalidity serves three interconnected functions: an individual function concerned with protecting the accused's autonomy, dignity, and defense rights; an institutional function aimed at deterring unlawful conduct by investigative authorities; and a social-normative function directed toward preserving public confidence in the integrity of criminal adjudication ([Rahgoshia, 2022](#); [Schroeder, 1981](#)).

The study employs a descriptive-analytical and comparative methodology based primarily on documentary and library research. Its analytical sources include constitutional principles, ordinary statutes, criminal procedure rules, doctrinal writings, and major jurisprudential developments concerning illegally obtained evidence. The comparative dimension focuses on Iranian law and the legal system of the United States because the latter possesses one of the most developed bodies of doctrine concerning evidentiary exclusion. The United States experience is especially relevant because the Exclusionary Rule evolved through successive stages from a concern with judicial integrity to a more instrumental emphasis on deterrence. The early development of the doctrine was closely associated with the proposition that courts should not become institutionally complicit in constitutional violations by admitting evidence produced through unlawful governmental conduct ([Amar, 1994](#); [LaFave, 2020](#)). Later doctrinal developments extended exclusion to derivative evidence through what became known as the "fruit of the poisonous tree" doctrine, under which secondary evidence may also be excluded when sufficiently connected to an initial illegality, subject to doctrines such as attenuation, independent source, and inevitable discovery ([LaFave, 2020](#)). At the same time, the United States Supreme Court gradually emphasized deterrence as the principal policy justification for exclusion, thereby encouraging a cost-benefit analysis of whether suppression would meaningfully discourage unlawful official conduct ([Schrock et al., 1980](#); [Schroeder, 1981](#)). This orientation also explains the emergence of exceptions such as good-faith reliance, which limit suppression where exclusion would produce substantial social costs without corresponding deterrent benefits. Iranian law presents a different structure. The strongest and clearest basis for evidentiary invalidity is found in constitutional and statutory prohibitions against torture and coercion. The prohibition of compelled confession reflects a dignity-centered conception of evidence, according to which the manner in which evidence is obtained can independently determine its validity ([Hosseini, 2018](#)). Iranian scholarship has also increasingly emphasized the broader principle of the legitimacy of evidence acquisition, suggesting that evidentiary validity should depend not only on the reliability of the content but also on whether the method of acquisition respected legal and procedural rights ([Akrami, 2021](#); [Halalkhor Mirkola et al., 2020](#)). However, the absence of a unified statutory rule governing all forms of illegally obtained evidence continues to generate uncertainty, particularly where the violation does not fall within an expressly regulated category ([Ghiasi, 2016](#); [Nekounam, 2021](#)).

The findings indicate that the principal weakness in the Iranian framework is not the complete absence of normative foundations for excluding unlawful evidence, but rather the fragmentation of those foundations and the lack of a coherent analytical standard for their application. Existing rules clearly invalidate evidence obtained through torture, physical or psychological coercion, and other forms of compelled confession, thereby creating what may be described as a "hard core" of dignity-based evidentiary invalidity ([Hosseini, 2018](#); [Khaleghi, 2020](#)). Beyond this hard core, however, the legal consequences of procedural violations are considerably less certain. Questions concerning searches conducted without lawful authorization, surveillance outside judicially permitted limits,

unlawful detention, denial of access to counsel, irregular interrogation practices, digital evidence obtained in violation of privacy, and derivative evidence remain vulnerable to inconsistent judicial treatment. Some approaches prioritize factual reliability and the interest in discovering the truth, while others emphasize the legitimacy of the evidentiary method and the accused's constitutional and procedural rights (Ghiasi, 2016, 2017). The study therefore finds that the Iranian system would benefit from distinguishing between absolute and relative invalidity. Absolute invalidity should apply where the violation directly attacks human dignity, free will, or a non-derogable procedural guarantee, particularly in cases involving torture, coercion, or other grave forms of compulsion. Relative invalidity may be more appropriate where the violation is procedural but does not automatically destroy the fairness of the proceedings. In such cases, adjudication should depend on a structured analysis of the seriousness of the violation, its causal relationship with the evidence, its effect on the ability of the accused to defend himself or herself, and the extent to which admitting the evidence would undermine the normative integrity of the proceedings (Akrami, 2021; Nekounam, 2021). This differentiation avoids two extremes: an overly rigid exclusionary regime that suppresses every irregularly obtained item regardless of its significance, and an excessively permissive regime in which procedural rights lack effective consequences. The comparative analysis further demonstrates that evidentiary invalidity should be understood as a multidimensional institution. Its individual function protects defense rights and personal autonomy; its institutional function alters incentives for police and investigative authorities by making unlawful practices evidentially counterproductive; and its social function strengthens confidence in the judiciary by demonstrating that courts will not legitimize serious official misconduct (Dressler & Thomas, 2022; Schroeder, 1981). On the basis of these findings, the study proposes the criterion of a "fundamental violation of defense rights" as the central interpretive standard for determining evidentiary invalidity in areas not expressly governed by statute. This criterion is intended to operationalize constitutional principles without transforming every procedural defect into automatic exclusion. Under the proposed model, courts should determine whether the method of obtaining evidence seriously impaired the accused's ability to participate effectively in the proceedings, exercise the right to silence, consult counsel, preserve privacy, challenge accusations, or maintain freedom from coercion. A violation should be considered fundamental where it materially weakens the defense position, destroys free and voluntary participation in the process, or permits the State to obtain an evidentiary advantage through conduct incompatible with basic procedural guarantees (Rahgosha, 2022; Shirinzad, 2014). The proposed analysis may also incorporate causal considerations when derivative evidence is involved. Where secondary evidence is the direct product of a primary rights violation, its admissibility should depend on whether the causal connection remains sufficiently strong or has been broken by an independent lawful source or another intervening circumstance (LaFave, 2020). Such an approach is compatible with the broader principle of legality in Iranian criminal procedure and with jurisprudential discussions concerning whether an unlawful means can contaminate the legal value of its result (Halalkhor Mirkola et al., 2020; Nekounam, 2021). More importantly, the proposed standard gives the judiciary an articulable basis for distinguishing between minor formal defects and serious violations affecting procedural fairness. It also enhances predictability by requiring judges to explain why a specific violation is or is not fundamental, rather than resolving admissibility through intuition or an abstract appeal to truth-seeking. At the institutional level, this standard can strengthen compliance incentives among investigative authorities because officers would know that serious violations may render the resulting evidence unusable. At the social level, it reinforces the idea that judicial legitimacy depends on maintaining a principled distance from

unlawful investigative conduct. Accordingly, the recommended framework does not seek to transplant the American Exclusionary Rule wholesale into Iranian law; rather, it seeks to adapt the underlying functions of exclusion—rights protection, deterrence, and institutional legitimacy—to the constitutional, statutory, and doctrinal structure of Iranian criminal justice (Akrami, 2021; Rahgosha, 2022).

In conclusion, the study demonstrates that evidentiary invalidity should be recognized as a structural component of fair criminal justice rather than as a secondary technical rule of evidence. The legitimacy of criminal adjudication depends on both the accuracy of its outcomes and the legality of the procedures through which those outcomes are produced. A criminal justice system that pursues factual truth without meaningful constraints on evidence acquisition risks converting procedural rights into symbolic guarantees and weakening the rule of law itself. The Iranian legal system already contains important normative foundations for a stronger doctrine of evidentiary invalidity, particularly in its constitutional protection of dignity, prohibition of coercion, presumption of innocence, and recognition of defense rights. The central challenge is to organize these fragmented principles into a coherent and operational framework. The proposed distinction between absolute and relative invalidity, combined with the criterion of a “fundamental violation of defense rights,” offers a possible basis for such a framework. It enables courts to preserve the effectiveness of criminal investigation while excluding evidence whose acquisition fundamentally compromises the fairness and legitimacy of the proceedings. Such an approach also clarifies that the relevant opposition is not between truth and rights, but between unrestricted truth-seeking and legitimate truth-seeking. By treating lawful process as an essential condition of valid adjudication, evidentiary invalidity can contribute simultaneously to individual protection, institutional discipline, judicial consistency, and public confidence. Its development in Iranian law therefore represents not an obstacle to criminal justice, but a means of making criminal justice more credible, predictable, rights-oriented, and constitutionally legitimate.

References

- Akrami, M. (2021). The Theory of Exclusion of Illegal Evidence in Iranian Criminal Procedure. *Quarterly Journal of Legal Research*.
- Amar, A. R. (1994). The Fourth Amendment, First Principles. *Harvard Law Review*, 107(4), 757-819.
- Dressler, J., & Thomas, G. C. (2022). *Criminal Procedure: Principles, Policies, and Perspectives* (6th ed.). West Academic Publishing.
- Ghiassi, M. (2016). Analysis of the Admissibility of Illegally Obtained Evidence in Iranian Law: A Comparative Study. *Journal of Legal Research*.
- Ghiassi, M. (2017). *Invalidity of Evidence in Iranian Criminal Procedure*. Jangal Publications.
- Halalkhor Mirkola, M., Tadin, A., & Goldoust Jouybari, R. (2020). Jurisprudential and Legal Principles and Rules Corresponding to the Acquisition of Evidence in Iranian Criminal Law. *Quarterly Journal of Critical Legal Studies*.
- Hosseini, S. H. (2018). The Principle of Prohibition of Torture and Its Effect on Evidence in Iranian Law. *Human Rights Quarterly*.
- Khaleghi, A. (2020). *Criminal Procedure* (New edition ed.). Mizan.
- LaFave, W. R. (2020). *Search and Seizure: A Treatise on the Fourth Amendment* (6th ed.). Thomson Reuters.
- Nekounam, A. (2021). Assessing the Possibility of Relying on Illegal Evidence in Islamic Jurisprudence and Iranian Law. *Quarterly Journal of Islamic Jurisprudence and Foundations of Law*.
- Packer, H. L. (1968). *The Limits of the Criminal Sanction*. Stanford University Press.
- Rahgosha, M. (2022). Foundations of the Exclusionary Rule in Iranian and American Law. *Quarterly Journal of Criminal Law Research*.
- Schrock, R., Welsh, S., & Eaton, L. (1980). A Neglected Aspect of the Exclusionary Rule Debate. *Journal of Criminal Law and Criminology*, 79(1), 1-45.
- Schroeder, C. H. (1981). Deterring Fourth Amendment Violations: Alternatives to the Exclusionary Rule. *Michigan Law Review*, 69, 1361-1390.

Shirinzad, H. (2014). *The Accused's Defense Rights in Criminal Proceedings*. SAMT.